

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

نشرِ دیگران



۷۳۴۱

ناصر پاکدامن : محکمهء مصدق یا محاکمه و محکومیت استعمار ، ارتجاع و سلطنت



دکتر
محمد
مصدق

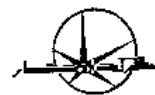
رشدگی

فرحاتمی

در

دیوان کشور

بگوش عیسی بزرگم

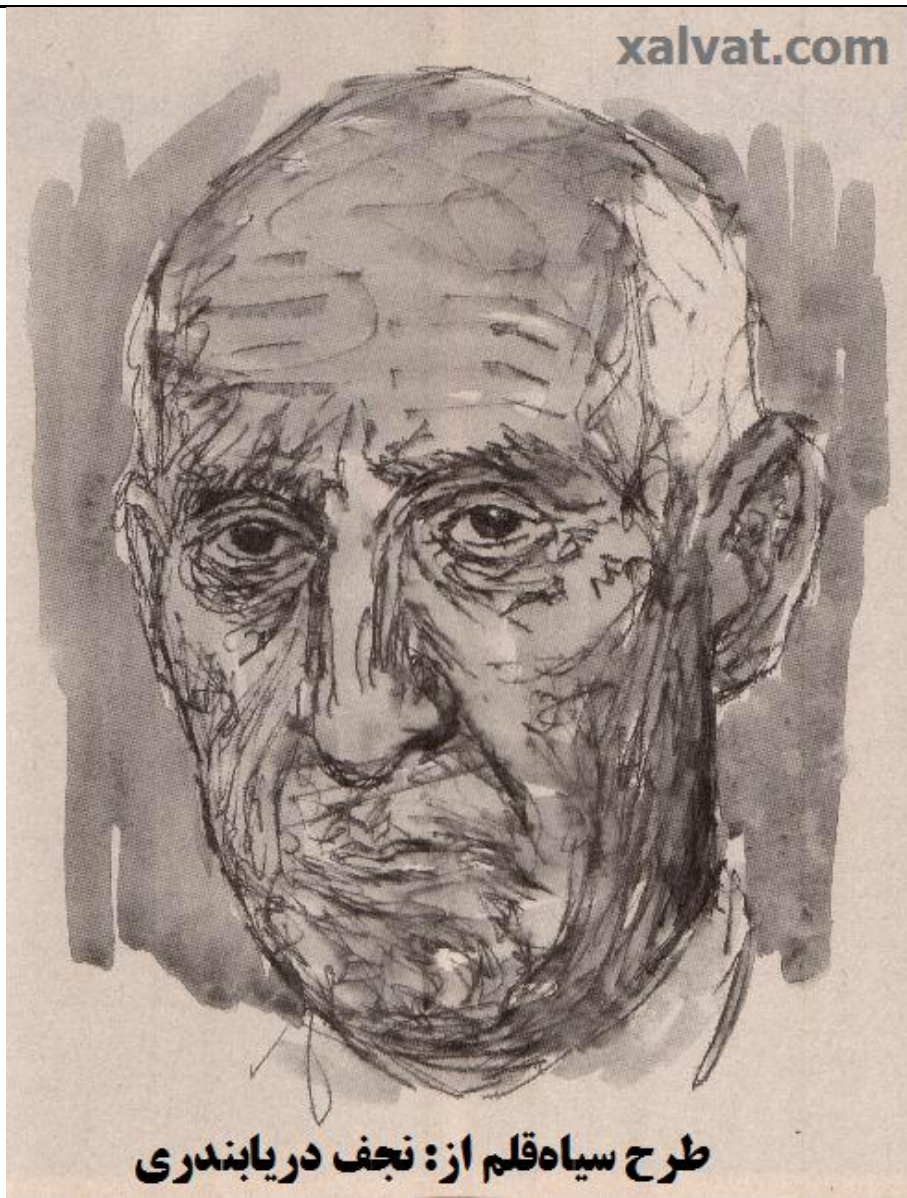


رسیدگی فرجامی در دیوانگشور

<http://www.chebayadkard.com/>

به کوشش
خلیل بزرگمهر





طرح سیاه قلم از: نجف دریابندری

[این طرح در کتاب نیست]



نام کتاب : (رسیدگی فرجامی) در دیوان کشور

مؤلف : جلیل بزرگمهر

ناشر : شرکت سهامی انتشار

نوبت چاپ : اول

چاپخانه : سعیدنو

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : بهار ۱۳۶۷

فهرست مطالب

<http://www.chebayadkard.com/>

۵	با چه شروعی درخشان
۹	محکمه مصدق یا محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت [ناصر باگداهن]
۱۳۹	پیشگفتار
۱۴۳	مقدمه
۱۵۱	یادداشت‌ها- لوایح و لوایح سرگردان
۱۵۷	مرحله فرجامی
۱۶۵	روغن شدن تکلیف فرجامخواهی دکتر محمد مصدق و سرتیپ نقی رباحی
۱۶۹	ابلاغ رای دادگاه به دکتر مصدق
۱۸۷	اولین لایحه دفاعی دکتر مصدق به دیوان کشور

فصل سوم

۱۹۵	دفاع از دولت دکتر مصدق
۲۱۱	نظریات راجع به اعلامیه مشترک هیئت نمایندگی ایران و کنسرسیوم
۲۳۷	سال ۱۳۳۴
۲۵۱	لایحه وکلای دکتر مصدق
۲۷۵	گفتنی دربارهٔ لایحه چهاردهم شهریورماه ۱۳۳۳ دکتر مصدق

فصل اول

۲۸۵	مزل و نصب نخست وزیر از وظایف مجلسین شورای ملی و سناست
-----	---

فصل دوم

۲۹۷	دادگاه نظامی صلاحیت ندارد نخست وزیر را محاکمه کند
۳۰۳	سال ۱۳۳۵

۴ <http://www.chebayadkard.com/> رسیدگی فرجامی...

۳۲۹	لوایح سرگردان
۳۳۳	اولین دستنوشته
۳۴۱	دومین دستنوشته
۳۴۳	سومین دستنوشته
۳۴۷	چهارمین دستنوشته
۳۴۹	نامه ارسال نشده
۳۵۵	پایان مقال

با چه شروعی درخشان

<http://www.chebayadkard.com/>

محکمه مصدق یا محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت

محققى دانا، توانا نویسنده‌ای همچون من صاحب درد و پوینده‌ای از پویندگان راه دکتر مصدق اوائل سال ۱۳۵۸ به جمع تنقیح کنندگان کتاب یکم «مصدق در محکمه نظامی» پیوست - جمع ما در حکایت و کش و قوس امکان انتشار و تنقیح هر چه بیشتر کتاب مستغرق بود و جلساتی تشکیل می‌داد. این جوانمرد در جلسات ما شرکت می‌کرد و کسکهای ارزنده‌ای کرد خدا خیرش دهد و قول داد مجموعه‌ای هم با استفاده از کتاب یکم و مدارک مربوط به آن بدست گیرد و مقدمه‌ای بر مقدمه کتاب یکم شود. بموقع این گنجینه ارزنده ترسید کتاب یکم چاپ شد و منتشر گردید.

الخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ يَادِدَائِهَا بِه تأخیر افتاد و مقدر بوده که با کتاب سوم «رسیدگی فرجامی در دیوان کشور» ارائه گردد.

از آنجا که هر جا سخن از دکتر مصدق این قهرمان آزادی و آزادگی برود «تابجا» و در «غیر ما وضع له» نخواهد بود:

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
ضمیمه به کتاب سوم خود کتاب مستقلی است حاوی نکات دقیق با تجسمی روشن از
صحنه‌ها، و عبارت دیگر مندرجات کتاب «مصدق در محکمه نظامی» سیر جریان جملات
دادگاه بدوی فوق العاده نظامی است و هدیه فعلی تصویرهای روشنی است با تحلیل
روانشناختی از همه دست اندرکاران در کودتای نتگین ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ و ادامه دهندگان
حکومت کودتا.

نویسنده می‌پرسد:

چرا کودتای ۲۸ مرداد به وجود آمد و چه شرایطی آن را تسهیل کرد؟

چرا حزب توده در آن وقایع ساکت ماند و اقدامی نکرد؟

چه کسانی گرداننده کودتا بوده‌اند و هزینه کودتا چه مبلغ بوده؟

کودتا کنندگان و رهبران امریکائیان چه انگارها و الگوهای را بنا نهادند که سیر تحول ایران را تا سالها بعد تعیین کرد؟
 دکتر مظفر بقائی با خانه ویران شده دکتر مصدق چه کرد؟
 هجوم سرمایه گدازان خارجی پس از کودتا چه بود و چه بر سر ایران آورد؟
 شورویها چرا طلاهای ایران را به دولت زاهدی دادند؟
 واقعیت و ماجرای املاک سلطنتی! و مضحکه تقسیم آنها بین کشاورزان چه بود؟

آزموده دادستان دادگاه مصدق چه تحصیلی داشت؟
 دنیای سوم ستم دیده و بعضی از آزاد مردان جهان در برابر توقیف و محاکمه دکتر مصدق چه واکنشی نشان دادند؟
 اینها از جمله پرسشهایی هستند که نویسنده توانای ما با قلم شیوا و مستدل خود و با ارائه مدرک و مستند به آنها پاسخ داده است.

خوانندگان محترم مبادا تصور کنند که این مجموعه یا انتشار کتاب یکم «مصدق در محکمه نظامی» زائد بنظر آید... خیر... چنین نیست. با ورود این مجموعه به جمع کتابهای یکم و دوم و کتاب سوم «رسیدگی فرجامی در دیوان کشور» از مبدأ و منشأ و علل وجهات سرنگونی دولت دکتر مصدق بنصرت مشتی و وطن فروش و خائن و افسران مزدور و جاسوس در همدستی با جاسوسان خارجی کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیاده شد و در ادامه خیانت مشتی افسران از همان قماش در دادگاه های دوگانه نظامی رهبر ملت را علی الظاهر به جیب محکوم کردند و باللعبیب:

دیوان کشور عالیترین مرجع قضائی با استقلال قضائی که بنظر باید مرجع و ملجأ و پناهگاه جور دیدگان باشد اوهم از همان قماش ها از آب درآید و از آب درآمد. دیوان کشور هم به احکام ننگین دستوری دادگاههای نظامی مهر تایید نهاد و با اصطلاح گند قانون و عدالت را در آوردند و خود را رسوای عام و خاص کردند و هتک آبروی خود را علنی داشتند. و تبر خلاصی برجبین قضاء زدند.

کتابهای سه گانه و این تالیف بالاخص اظهار نظر فرجامی دیوان کشور بدست مردم ایران آب پاکی! ریخت که:

بدانند و آگاه باشند هر که با استعمار درافتد عاقبتش:

کودتاست و محاکمه و محکومیت! در سه دادگاه! و قطع امید از عالیترین مرجع قضائی -

یاس، ناامیدی، ناامیدی مطلق و بگویند:
این است کیفیتر دکتر مصدق و پویندگان راه مصدق.
یاس مطلق در مردم ایران؛ همان چیزیکه آرزوی دول استعماری است و می طلبند.

سرهنگ جنیل بزرگمهر

محکمه مصدق

یا

<http://www.chebayadkard.com/>

محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت

[ناصر پاکدامن - نام نویسنده در کتاب بیامده است]

بعد از ظهر هفدهم آبان ۱۳۳۲، ساعت ۳ بعد از ظهر، نخستین جلسه محاکمه دکتر مصدق و سرتیپ ریاحی در پادگان سلطنت آباد آغاز شد. آنروزها تهران هنوز چنان وسعتی نیافته بود که اراضی حومه را هم در خود هضم کند. شمال شهر در یک طرف، به زحمت به تهر کرج می رسید و در طرف دیگر به حول و حوش امجدیه. بعد بیابان بود. از جاده قدیم که به شمیران می رفتیم، رسیدن به «سه راه زندان»، «ایستگاه رادیو»، «سه راه ضرابخانه»، «قلهک» و «پل رومی» کاملاً محسوس بود. آدم حس می کرد راهی را پشت سر گذاشته است. مقدار زیادی بیابان هریک از اینها را از آن یکی جدا می کرد. بیابانهایی که به درد سیزده بدر هم نمی خورد. ته آبی، نه آبادانی، و چند تا درخت آن دورترها.

تنها جاده اسفالت، همان «جاده قدیم» بود. راه رستم آباد و سلطنت آباد، خاکی بود. در این مسیر هم اتوبوسی می رفت، آنهم گهگاه و نه با چنان نظم. سلطنت آباد از دوران قاجار به جامانده است: از قرار معلوم «همواره مرکز خاطر خطیر» ناصرالدین شاه «این بود که در شمیران عمارتی ملوکانه احداث گردد که جهات چهارگانه اش فراخا و باز و در صفا و دلگشایی از سایر عمارات بیلاقی ممتاز باشد. پس همین جلگه نزدیک قریه رستم آباد برای این بستان و بنیاد اختیار و انتخاب افتاد.» از ۱۲۷۹ قمری (۱۳۳۸-۳۹ شمسی) آبادانی شروع می شود و کم کم «باغ سلطنت آباد جلگه شمیران» مشتمل می شود بر «آثار بارعه و متأثر رایعه از عمارت کلاه فرنگی و برج خوابگاه و سرای سراری و بیوتات جواری و بحیره عریض عمیق زخار و فوارات فیاض و جداول سرشار و قطعات متجاورات عامر به اصول

اشجار مشمر و نباتات ریان و مخضر به رشحات کافور و کوثر و تربت طیب و نسیم علیل و میاه منشعب از نسیم و مسلیل.» و در ۱۳۰۵ ه. ق. (۱۲۰۶-۰۷ ه. ش.) هم «در این باغ ... تالاری بنا نهایت استواری در طرف جنوب عمارت اندرونی متصل به برج همایونی احداث شد.» محیط باغ نزدیک یک فرسنگ است.^۱

در دوران رضاخان، سلطنت آباد هم مثل عشرت آباد و بهجت آباد و عباس آباد سربازخانه می‌شود و یا از سربازخانه هم کمی بیشتر؛ محل پادگان، قورخانه و کارخانه تسلیحات. چند سالی پیش از شروع محاکمه، سلطنت آباد را «دهی جزء بخش شمیران شهرستان تهران وصف می‌کنند که در چهار کیلومتری جنوب شرقی تجریش و سه کیلومتری شرق شوشه قلحک قرار دارد. در دامنه است و مسکن آن «عده‌ای از افسران و کارمندان مهماتسازی» هستند. قناتی دارد. جزیری غله‌ای هم کشت می‌شود. اما شغل بیشتر مردم آنجا کارگری «در کارخانه مهماتسازی تسلیحات ارتش» است. و همراه با غرور ملی اضافه می‌کنند: «راه شوشه به تهران دارد و همه روزه اتوبوس رفت و آمد می‌نماید».^۲

موجودیت سلطنت آباد در همین مهماتسازی خلاصه می‌شود. شاید به همین مناسبت هم باشد که در سرشماری آبان ۱۳۳۵ هم حضرات، مخفی کاری کرده‌اند و از سلطنت آباد بطور مستقل ذکری نکرده‌اند فقط خیبر داده‌اند که جمعیت «سلطنت آباد و دروس» ۴۴۲۱ نفر است.^۳ حالا اینکه چقدر این رقم را ساکنان سلطنت آباد و چقدر را ساکنان دروس تشکیل می‌دهند حتماً از اسرار نظامی است.^۴ اما این دیگر از اسرار نظامی نیست که «تالار آینه» سلطنت آباد، سالن سینمای باشگاه افسران پادگان سلطنت آباد شده است.^۵ از ۱۸ شهریور ۱۳۳۲ که مصدق را از باشگاه افسران به سلطنت آباد منتقل کردند عمارت کلاه قرنگی به زندان او بدل شد و در نوزدهم مهرماه هم اعلام شد که جلسات محکمه نظامی مصدق در

۱) محمد حسن اعتمادالسلطنه: (۱۲۵۹ ه. ق. - ۱۳۱۳ ه. ق.) مآثر و الآثار، ص. ۵۷.

۲) دایرة جغرافیایی ارتش: فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱، استان مرکزی، تهران، تیر ۱۳۲۸.

۳) وزارت کشور، اداره کل آمار عمومی: نتایج سرشماری کل کشور آبان ۱۳۳۵. جلد اول، تهران، ۱۳۳۸.

۴) در «فرهنگ جغرافیایی ایران» (یادشده)، جمعیت دروس در ۱۳۲۸ حدوداً پانصد نفر ذکر شده. البته از این پس جمعیت این نواحی رو به افزایش بوده است.

۵) مخبرالسلطنه هدایت در دروس بیمارستانی ساخت که در ۱۳۳۳ افتتاح شد.

سالن سینمای باشگاه افسران سلطنت آباد یعنی در همان «تالار آینه» برگزار می‌شود. اما در روز محاکمه رسیدن به «تالار آینه» کار هرکس نیست.

از صبح ۱۸ آبان، «سلطنت آباد» در مراقبت و نظارت کامل قوای نظامی است: «از یک کیلومتر به محل محاکمه، در روی تپه‌ها و کنار جاده‌ها سربازان مسلح به مسلسل و اتومبیل‌های زره‌پوش جا به جا استقرار یافته و عابری را زیر نظر داشت. دریش از پنج نقطه کارت ورودیه روزنامه‌نگاران را بازرسی کردند»^۶.

«در فاصله چهارصد متری، عده‌ای سرباز مسلح آمد و رفت عابری و اتومبیل‌ها را کنترل می‌کردند. در فاصله دویست متری»^۷، در محل تلاقی خیابان دولت و جاده سلطنت آباد «دو تانک شرمین ایستاده... بودند و یک کامیون سرباز نیز در کنار جاده ایستاده بود»^۸ و بازار هم مراسم بازرسی و بعد حرکت به طرف در ورودی باغ سلطنت آباد که در جلوی آنهم «عده‌ای سرباز و ژوبان ایستاده و کارتهای ورودی را بازرسی می‌کردند»^۹ اینجا خیابان باغ بیرونی سلطنت آباد شروع می‌شد. خیابان به در آهنی بزرگی ختم می‌شد. حدود دوونیم بعد از ظهر در باز می‌شود. «در اطاق کوچکی که کنار در بزرگ واقع شده... مجدداً کارتهای ورودی بوسیله افسر نگهبان مورد دقت (!) قرار»^{۱۰} می‌گیرد و همه چیز با «مدارکی که آنجا داشتند»^{۱۱} مقایسه می‌شود. «در باغ اندرونی خیابان پیچ و خم داری که اطراف آن را چنارهای عظیم سربه فلک کشیده احاطه کرده و در میان هر درختی یک سرباز مسلح ایستاده بوده به عمارت کلاه‌قرنگی معروف منتهی می‌شد»^{۱۲} مسافت خیابان سیصد چهارصد متر است و در اینجا دیگر می‌باید «از سرباز عده‌ای سرباز که مرتیژه به تفنگ زده و آن را آماده در دست داشتند عبور»^{۱۳} کرد. «تا به عمارت برج مانندی برسند»^{۱۴}. بازار هم کارتها «مورد بازرسی قرار می‌گیرد»^{۱۵} پائیز است و برگریزان درختان شروع شده.

(۶) اتحاد ملی، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

(۷) تهران مصور، شماره ۵۳۵، ۲۲ آبان ۱۳۳۲.

(۸) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۹) تهران مصور، شماره ۵۳۵، ۲۲ آبان ۱۳۳۲.

(۱۰) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۱۱) پست تهران، شماره ۷۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۱۲) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۱۳) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۱۴) تهران مصور، شماره ۵۳۵، ۲۲ آبان ۱۳۳۲.

دماوند پیدا است. یکی از خیرنگاران می نویسد «در اینجا بی اختیار یکتوح احساس رجعت به قرون سالفه به انسان دست» می دهد «لایزال درختهای چنار عظیمی که در طرفین خیابان بودند به زبان فصیحی یا انسان از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار صحبت»^{۱۵} می کنند! خیرنگار دیگری احساساتی می شود که «قله دماوند از دور بر این منظره می نگریست و حتی در محیط باغ... هم چشم از این جریان تاریخی بر نمی داشت!»^{۱۶}

بنده عمارت برج مانند را کاشیهای مصور عهد قجر پوشانده است. و در کنار این عمارت «در قسمت شمال غربی... یک پلکان آهنی شبیه پلکان هواپیما گذاشته شده... باید از این پله ها بالا رفت و پس از طی دورا هروی تنگ و کوتاه وارد «تالار آینه» شد»^{۱۷} «تالار... ده در دارد که هشت تایی آن شیشه ای و سمت شمال و جنوب قرار دارد و دو در دیگر در جانب شرق و غرب تالار است. سقف تالار آینه از ۶۳ تابلوی زیبا... درست شده... دریای تالار... میز رئیس و اعضای دادگاه... و بالای سر رئیس... پرچم سه رنگ... و کمی بالاتر از آن عکسی از شاهنشاه... سمت راست دادگاه، جایگاه دادستان و سمت چپ آن، جایگاه منشی ها... متهمین و وکلای مدافع آنها، در اولین ردیف، روی نیمکت های چوبی زرد رنگ... و خیرنگاران داخلی و خارجی و تماشاچیان پشت سر متهمین روی صندلی های چوبی...»^{۱۸}

خیرنگاران خارجی اینجاست که حاج و واج می مانند و در انتظار شروع جلسه، از یکدیگر عکس یادگاری برمی دارند. «بطوری که صدای تاک تاک دوربین های عکاسی و انعکاس شدید نور فلاشهای آنها، انسان را ناراحت»^{۱۹} می کند

«در این تالار نه ردیف صندلی... هر ردیف... چهارده صندلی... و مجموعاً صد و بیست و شش صندلی... قرار داشت»^{۲۰}. «وسط تالار برای رفت و

(۱۵) ترقی، شماره، ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۱۶) اتحاد ملی، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

(۱۷) آتش، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۱۸) تهران مصور، شماره ۵۳۵، ۲۲ آبان ۱۳۳۲.

(۱۹) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۲۰) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

آمد باز گذاشته شده بود»^{۲۱}. حاضران «بیش از صد نفر نبودند. همه روزنامه نگار و خبرنگار داخلی و خارجی و نمایندگان سفارتخانه های مقیم تهران. ... تماشای چیزی عده بسیار معدود، کسی دیگر نبود. هر چه بود فیلمبردار و عکاس بود»^{۲۲}.

کارتهای ورودی را همان روز صبح صادر کرده بودند: «کلیه مخبرین... در اطاق منشی آقای عمیدی نوری [معاون سیاسی زاهدی و سخنگوی دولت] اجتماع کرده بودند. ازدحام... عجیب و بیسابقه بود...» «به تقاضاهای ورود... آقای عمیدی نوری... رسیدگی کرده و اجازه ورود داده بود»^{۲۳}. البته پیش از صدور «کارتهای همان روز در رکن دوم ستاد ارتش مورد رسیدگی قرار گرفته، مهیور شده»^{۲۴} بود، تا بعد به امضای دفتر نخست وزیری برسد.

در جلسه «دوازده فیلمبردار خارجی و داخلی»، بیست عکاس داخلی و خارجی حضور داشتند، «تعداد مخبرین خارجی از چهل نفر تجاوز می کرد. مخبرین داخلی بیش از سی نفر بودند و اغلب از یک روزنامه یومیه دونفر در جلسه حضور داشتند»^{۲۵}. خبرنگاران خارجی یا فرستاده های روزنامه ها و مجلات مهم آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، سوئدی بودند و بنا نمایندگان خبرگزاری های بین المللی. آقای جان بروس مستشار سیاسی سفارت آمریکا و معاونش آقای جان هاوسن هم به تماشا آمده بودند^{۲۶} به خیال اینکه کثبته خویش ببینند که «هنگام درو است». حاضران همه مرد بودند مگر دو سه نفر که یکی همسر مخبر روزنامه «شیکاگو تریبون»^{۲۷} بود و دیگری ملکه اعتضادی^{۲۸} سرهبر حزب ذوالفقار که پس از نهم اسفند ۱۳۳۱، در جریان تظاهرات ضد مصدقی، معروفیتی کسب کرده بود و از «فاتحان بیست و هشت مرداد» به شمار می رفت.

در ساعت سه بعد از ظهر، مرتیپ تقی ریاحی... به اتفاق وکلای مدافع خود

(۲۱) آتش، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۲۲) اتحاد ملی شماره ۲۹۰، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

(۲۳) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۲۴) اتحاد ملی، شماره ۲۹۰، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

(۲۵) آتش، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۲۶) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۲۷) آتش، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۲۸) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

وارد دادگاه می‌شود. عکاسان و فیلمبرداران هجوم می‌آورند. ریاحی را در لباس شخصی نمی‌شناسند و «حتی بعضی از آنها، یکی از وکلای مدافع او را به تصور اینکه سرتیپ ریاحی است در وسط گرفته و مرتب عکس» می‌گیرند. «بر اثر فشار عکاسها، سرتیپ ریاحی در وسط تماشاچی‌ها گم شد». وکلای مدافع که سرجای خود نشستند «او هم به طرف نیمکت متهمین رفت» و نشست و «تازه یک عده فهمیدند که او سرتیپ ریاحی است»^{۲۹}.

در ساعت سه و ربع، اعضای هیئت رئیسه دادگاه از دری که پشت جایگاه بود وارد می‌شوند. حاضرین هم به احترام آنها برمی‌خیزند^{۳۰}. «هنوز از دکتر مصدق خبری» نیست^{۳۱}. بین تماشاچیان زمزمه در می‌گیرد «که ممکن است دکتر مصدق به علت ناخوشی یا علل دیگر در جلسه محاکمه حاضر نشود»^{۳۲}. در یک لحظه همه چیز در ابهام و تردید فرومی‌رود. اگر نیاید؟ مگر می‌شود که متهمی به دادگاه نیاید؟ او می‌تواند. از همین لحظه هم همه می‌دانند که این مصدق است که دادگاه را می‌گرداند و همه این انتظامات و تشریفات هر زمان ممکن است هیچ و پوچ شود. چرا که این محکمه، محکمه مصدق نیست، محکمه استعمار و دست نشانده‌گان استعمار است. این مصدق است که شاه و اربابانش را به دادگاه کشانده است. بیهوده نیست که مستشار سیاسی آمریکا به دادگاه آمده است.

پس از اندکی «ناگهان دکتر مصدق در حالی که یک پالتوی بزرگ پوشیده و با عصایی، در حالی که سرهنگ بزرگمهر، وکیل مدافع او، تیربفتش را گرفته بود وارد»^{۳۳} تالار شد. «چند نفر افسر و کارآگاه هم در عقب سر او وارد شدند... شاید اولین دفعه در تاریخ محاکمات باشد که دیدم متهم پس از حضور هیئت دادگاه به جلسه آمد... دکتر مصدق پیرتر، زردتر و رنجورتر شده بود»^{۳۴}. عکاسان هجوم می‌آورند. به طعنه می‌گوید: «بگیرید، بگیرید، خیلی محکم بگیرید»^{۳۵} و با دست

۲۹) آنتس، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

۳۰) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

۳۱) اتحاد ملی، شماره ۲۹۰، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

۳۲) ترقی، شماره ۵۶۵، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

۳۳) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

۳۴) اتحاد ملی، شماره ۲۹۰، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

۳۵) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

به خودش اشاره می‌کند: «از متهم اصلی عکس بگیرید»^{۳۶}. دادگاه بهم می‌خورد و تشریفات از هم می‌پاچد. همه حاضران، به احترام «جلوی او بلند شدند. بین او و روزنامه‌نگاران لحوالپرسی گرمی رد و بدل شد»^{۳۷}.

یکی از خبرنگاران خارجی ورود او را به دادگاه چنین توصیف می‌کند: «وقتی او وارد جلسه دادگاه شد تولید اعجاب کرد زیرا که گویی اعضای بدن او با هم ارتباط ندارد و هر یک عضوی جداگانه را تشکیل می‌دهند. قیافه تیره‌رنگ او که به منقیدی می‌زد و چشمهای بی‌موج مصدق طوری او را به جلوه می‌آورد که گویی توان ندارد... همین که وارد دادگاه شد مثل اینک به حال اغماء درآمده، روی جایگاه اتهام افتاد. خبرنگاران مبهوت آن منظره را می‌دیدند و از خود می‌پرسیدند که آیا ممکن است محاکمه دکتر مصدق با یک واقعه ناگهانی که عجیب‌ترین واقعه سال خواهد شد به پایان برسد و متهم زندگی را بدرود بگوید. اما اشتباه می‌کردند... یک دقیقه بعد و شاید کمتر از آن، یعنی نیم دقیقه گذشت و خبرنگاران مبهوت دیدند که مصدق قه‌قه‌ها خندید و باز هم دو دقیقه گذشت و مصدق با مشت روی میز کوبید و انگشت خود را که گاهی نشانه گرفتن انتقام و گاهی نشانه تمسخر بود به طرف این و آن دراز کرد. سپس عینک خود را استوار نمود و در حالی که اوراقی در دست داشت، دزیچ و خم معضلات حقوقی و قضایی وارد گردید... هرکس او را می‌دید فکر می‌کرد که مشغول بحث درباره سرنوشت صلح و جنگ جهان است... این است آنچه من در اولین جلسه محاکمه مصدق دیدم»^{۳۸}.

«دکتر مصدق با سرتیپ ریاحی سه صدلی فاصله داشت و گویی این دو نفر همدیگر را نمی‌شناختند: هیچ با هم حرف نمی‌زدند. فقط سرتیپ ریاحی گاهی با وکلای خود حرف می‌زد و می‌خندید... یکی از افسران یک بخاری نفتی برای دکتر مصدق که سردش بود آورد»^{۳۹}. «بالاخره رئیس ژنگ رسمیت جلسه را نواخت و چند نفر افسر و خبرنگار را که وسط جلسه جنجال کرده بودند با زور به جای خود نشاند»^{۴۰}. منشی موارد اتهام را می‌خواند که دوباره عکاسان دست به کار می‌شوند.

(۳۶) آتش، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۳۷) اتحاد ملی، شماره ۲۹۰، ۱۹ آبان ۱۳۳۲.

(۳۸) گزارش گاستون فوریه. (G. Fournier) به نقل از زیست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۳۹) پست تهران، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۴۰) آتش، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

به زحمت نظم برقرار می‌شود. رئیس از «جناب آقای دکتر مصدق» «با کمال ادب» می‌خواهد که خود را معرفی کند. «دکتر مصدق که گویا» [نمی‌شنود] و با تجاهل [می‌کند] روی را به وضع تحقیرآمیزی در هم کشیده به طرف سرهنگ بزرگمهر [بومی‌گردد و می‌پرسد] «چه می‌گویید؟» سرهنگ بزرگمهر سخنان رئیس دادگاه را بر او تکرار [می‌کند] دکتر مصدق خیلی به عجله [می‌گوید]: «دکتر محمد مصدق، نخست وزیر قانونی»^{۱۱} روز بعد، این پاسخ را همه روزنامه‌های مهم دنیا انتشار می‌دهند: در این نخستین سخنان، مصدق اعلام می‌دارد که قدرت سیاسی حاکم بر ایران از هیچ حقانیتی برخوردار نیست. چند لحظه بعد همین که از او می‌پرسند که آیا به صلاحیت دادگاه اعتراضی دارید، بدون مقدمه و با صدای بلند به قلب مطلب می‌تازد: «ایراد دارم. قبلاً لازم است که به عرض دادگاه برسانم اگر من می‌گویم سیاست خارجی در این کار دخالت دارد مرادم این نیست که سیاست خارجی با اشخاصی که فعلاً در این جلسه عملیاتی می‌کنند ارتباطی داشته باشد برای خود من یک واقعه‌ای روی داده که...» و می‌خواهد چگونگی دخالت خارجیان در این کار را با ذکر مثالی روشن کند اما رئیس حرقش را می‌برد. مصدق اعتراض می‌کند که بگذارید حرفم را بزنم. رئیس نمی‌گذارد که خارج از موضوع است. مصدق به ماده قانون استناد می‌کند، رئیس باز هم نمی‌گذارد. زنگ می‌زند. مصدق فریاد می‌زند «آقا من اعتراض دارم آقای سرلشکر... آقا اجازه دهید صحبت کنم آقا... یک دقیقه...» رئیس حریف مصدق نمی‌شود. عکاسان به کار خود مشغول می‌شوند. تمام جلال و جبروت محکمه تالار آینه از هم فرو می‌پاشد. پیر مرد در همان سخنان نخست لب مطلب را گفته است: من نخست وزیرم و این سیاست خارجی، ام‌عثمان، امیریالیسم و نوکران داخلی هستند که مرا به این محکمه آورده‌اند. از این پس و تا پایان دادگاه مصدق هر بار می‌کوشد که این دونکته را توضیح دهد و هر بار هم رئیس دادگاه شدیدتر می‌کوشد تا سخن او را قطع کند. اما بالاخره مصدق حرف خود را می‌زند. دادگاه بهم ریخته است و آنهم خیلی زودتر از آنچه انتظار می‌رفت. آزموده بومی‌خیزد. «الحق قیافه خشن و سربازی دارد... و با صدای کلفت و محکمی که سالن را می‌لرزاند»^{۱۲} شروع به صحبت کرد. رنگش اندکی زرد شده بود. خیردار ایستاد. وقتی که شروع به

(۴۱) ترقی، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

(۴۲) ترقی، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

صحبت کرد نفس نفس می‌زد. خیلی شمرده حرف می‌زد بطوری که همه می‌توانستند کلمات او را بنویسند و با هر جمله که می‌گفت خودش دست‌ز می‌داد: «سرسطر». «با صدای بلند و کلفت و طعنه» می‌گفت. «کوشش داشت با کلمات و حرکات» مصدق «را تحقیر نماید و بنابراین مرتب می‌گفت «این آقا»، «این آقا» و این کلمات را با طرز خاصی بیان می‌کرد»^{۴۳}. اول به عکاسان و فیلمبرداران اعتراض کرده بود و حالا به مصدق پرداخته بود. آهنگ صدایش «طوری بود که همه را تحت تأثیر قرار داده بود و صدا از احدی بیرون نمی‌آمد»^{۴۴} اما متهم را به کسرها تلفظ می‌کرد و مصدق به میان حرفش دوید، غلطش را تصحیح کرد: متهم (به فتح هاء). این کار مصدق «مجدداً مهمه در دادگاه به راه انداخت»^{۴۵} آزموده دست و پایی خود را گم می‌کند. لحظه‌ای بعد همین قضیه دوباره تکرار می‌شود: آزموده «فرمانبردار» تلفظ می‌کند. مصدق باز هم تصحیح می‌کند: «فرمانبردار» و دیگر وقتی مصدق برمی‌خیزد و می‌گوید: این مرد اصلاً صلاحیت رسیدگی به امور قضایی را ندارد و این مطلب را خودش در نامه‌ای به من نوشته بود. و بعد نامه را از جیبش در می‌آورد و می‌خواند که آزموده در سوم مرداد ۳۲ نوشته است: «من فاقد هرگونه تحصیلات و سوابق قضایی هستم» (جلسه ۱، ص. ۱۰) دیگر هیئت محکمه و مدعی العمومش برای همیشه از میان می‌رود. داستان متهم و متهم ضرب المثل می‌شود و خواندن آن نامه کذایی ورد زبانها می‌گردد. بالاخره هرطوری هست محکمه به تنفس می‌رسد. تنفس می‌دهند. همه برمی‌خیزند مصدق می‌ماند. خسته‌ام باید امتراحت کنم. روی نیمکت دراز می‌کشد. یک دستش را متکا کرده است و زیر سر گذارده. پاهایش را جمع کرده و یک پهلو روی نیمکت اتهام خوابیده است. از این بالاتر نمی‌شد رفت. خوابیدن مصدق بر روی نیمکت دادگاه هم ولوله‌ای در جهان می‌اندازد بیشتر از کفش کوبیدن خروشیجف در سازمان ملل. حرکات و اعمال کوچک و بی اهمیتی هست که سراسر مراسم بزرگ و پر دبدبه و کبکبه را بیش از هزاران سخن و کلام مستدل، بی اعتبار و بوج می‌کند. آن تک مضراها و این بی‌اعتنایی‌ها از آن جمله‌اند.

از ابتدای روماروشی یا محکمه نظامی، روش مصدق روشن و صریح است: سراسر این مضحکه را قبول ندارد و اگر آمده است فقط برای اینست که فریاد اعتراض مردم ایران را به گوش جهانیان برساند. نه از این دادگاه رأی تبرئه می‌خواهد

۴۳ خواندنیها، ۲۳ آبان ۱۳۳۲.

۴۴ و ۴۵، ترقی، ۱۸ آبان ۱۳۳۲.

و نه به عفو می اندیشد: «من که جرمی نکرده‌ام. واقف اگر شما مرا محکوم کنید ته تقاضای تجدید نظر می‌کنم و نه درخواست عفو قبول می‌کنم. چون تقاضای عفو مان جانیمان است و من در زندان می‌مانم تا بمیرم» و این کلام او در جلسه دوم دادگاه است. در جلسات دیگر همین معنی بازهم و بازهم به زبان می‌آید: «دفاع من که تمام شد بروید هرکاری می‌خواهید بکنید. بگوئید دکتر مصدق اعدام شود. ۱۵ سال حبس. اگر شما مسلمان هستید، معتقد به آخرت هستید بگوئید یک نفر مسلمان را گرفتیم سرش را بریدیم»^{۴۶}. «حکم محکومیتی که در این دادگاه صادر شود، تاج افتخاری است که بر تازک سرفراز می‌دهم» (جلسه چهارم ص. ۱۶۷).

مصدق با رفتار مستقل خود، با سنت شکنی خود با قاطعیت و صراحت خود، دادگاه را به دنبال خود می‌کشاند رفتار او رفتار یک متهم نیست. وقتی تنفس می‌دهند، دادرسان و دادستان و وکیلان به کناری می‌روند. در دفترشان به مشورت می‌نشینند. مصدق همچنان در جای خود می‌ماند. گاهی تماشاچیان جراتی می‌کنند و دورش حلقه می‌زنند که امضایی بگیرند و یا عکسی بگیرند که این ماییم. پیر مرد شوخی می‌کند، ناشیانه سیگاری می‌کشد، گاهی دوا می‌خواهد و بیشتر روی نیمکت دراز می‌کشد. عکسهای مصدق تنها و فکور در زیر آئینه‌ها را همه می‌شناسیم. روز اول دیرتر از دیگران به دادگاه می‌آید. چند باری نمی‌آید و به زور به دادگاه آورده می‌شود اما هر زمان که می‌آید، «وقت ورود هیئت دادرسان، اول از همه برمی‌خیزد و آخر از همه می‌نشیند»^{۴۷}.

دادگاه که شروع می‌شود رفتار او رفتار مدعی العموم است. مدعی العمومی سر سخت و منت شکن با رفتاری پیش‌بینی ناپذیر. حرف که می‌زند صحبتش را قطع می‌کنند، ادامه می‌دهد، استدلال می‌کند. بازهم قطع می‌کند، اعتراض می‌کند. بی‌فایده است. می‌گوید پس دیگر حرف نمی‌زنم. اعتصاب کلام می‌کنم. اعتصاب غذا می‌کنم. باید حرف بزنم. هر لحظه می‌گوید می‌روم و دیگر نمی‌آیم. اعتصاب غذا می‌کند، برمی‌خیزد و می‌گوید «پس من دیگر رفتم سایه آقایان کم نشود». عزم رفتن می‌کند محافظان مانع می‌شوند. می‌نشینند، سر را بر روی دستها می‌گذارد و چشمها را می‌بندد، تک مضراب می‌زند، دست می‌اندازد. شوخی می‌کند، می‌خنداند، فریاد برمی‌آورد، می‌خروشد، متأثر می‌شود، اشک در چشم می‌آورد. محکمه منتظر است که

(۴۶) خواندنیها، شماره ۱۶، سال ۱۳۳۲، ص. ۲۴.

(۴۷) اتحاد ملی، شماره ۲۰۱، ۱۳۳۲.

مصدق مثل هر متهم دیگر رفتار کند: اجازه بگیرد، لایحه بخواند، حرقش را هم که قطع می‌کنند، بنشیند و سرزیر و نادم و مستعمل در انتظار صدور رأی «فرشته عدالت» باشد. اما مصدق یکسره با این مقولات بیگانه است: کسی است که نه زن دارد، نه فرزند دارد، نه به زندگی علاقه‌ای دارد. «می‌خواهید اعدام کنید، بفرمایید». می‌گوید نظامی هستید و اهلی تیر و تفنگ. خیال می‌کنید! من از شما بهتر تیر می‌اندازم. خیال می‌کنید زور دارید. به ضعف من نگاه نکنید. همین الان آقای دادستان بیایند یا هم کشتی بگیریم. اگر توانستند پشت مرا به خاک بیاورند هر چه می‌خواهند بکنند. «من آنجا که منافع ملت و مردم در میان باشد چنان قدرتی دارم که از هیچ چیز نمی‌هراسم».

رویارویی مصدق با دادگاه قاطعانه ادامه می‌یابد. دادستان و دادگاه هر لحظه مجبورند به مشورت بنشینند و راهی بیندیشند تا دادگاه دوام بیاورد و به سرعت کار را خاتمه دهد. از روز سوم می‌خواهند دست به امان وکیل مذاقه شوند. جلسه ساعت ده و بیست دقیقه شروع می‌شود. تأخیر آشکار است. رئیس از بزرگمهر می‌خواهد که «اگر دفاعی دارید بفرمائید». چنین قراری نبوده است. مصدق به اعتراض برمی‌خیزد: «خود بنده باید صحبت کنم وگرنه بلند می‌شوم می‌روم». رئیس با خشونت جلوی مصدق را می‌گیرد. پیر مرد نشدد، پرخاش و جنجال می‌کند. رئیس نمی‌خواهد بگذارد مصدق حرف بزند. دادگاه آشفته است. بزرگمهر برخاسته، با قیافه‌ای کاملاً گرفته، مضطرب و بی‌هیچ عکس‌العملی ناظر جریان است. کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد. رئیس اصرار می‌کند که بزرگمهر صحبت کند. مصدق خشناک به وکیلش می‌گوید: «پدر سوخته باشی اگر حرف بزنی». دادگاه را برق گرفته است. آزموده برمی‌خیزد. تحکم آمیز به رئیس دادگاه دستور می‌دهد که باید «این مرد را سرجایش بنشانند و از لجام گسیختگی جلوگیری کند... اگر حرف حسابی دارد بگوید و اگر نا حساب گشت با چکش قانونی به سرش بزند. این بساطی که این شخص راه می‌اندازد در شأن این دادگاه نیست و اساساً برای نژاد ایرانی موهن و ننگین است» (جلد ۳، ص. ۱۱۴) دکتر مصدق سرش را روی میز گذاشته و خوابیده است. سرش را بلند می‌کند: «آقا این چه محکمه‌ای است؟... شما قانون را اجرا نمی‌کنید...» رئیس می‌گوید شما صحبت‌های خود را کرده‌اید. مصدق هم می‌گوید پس «من می‌روم. مرحمت شما زیاد. سایه شما کم نشود». جلوی او را می‌گیرند. معلوم نیست چه خبر است. همه چیز بهم ریخته است. پس از چهل دقیقه کشمکش، جنجال و مقاومت رئیس تنفس می‌دهد. تنفس که تمام می‌شود دادگاه «مظفرانه»

عقب نشینی کرده است. رئیس از مصدق می‌خواهد که آن ۲۶ صفحه را بخوانید. و مصدق پیش از آنکه دفاعیه را بخواند اضافه می‌کند: «قربان این رئیس دادگاه که رفتند و مشورت کردند و آمدند و گفتند بخوانم» ۴۸ تمام دادگاه همین است. هر لحظه می‌کوشند به نحوی مصدق را از سخن بازدارند. در میان صحبت‌های او به فکر بازجویی از شهود می‌افتند و چندین جلسه شهودی را که خود خواسته‌اند به دادگاه می‌خوانند. و کیلان مدافع را به صحبت دعوت می‌کنند و آزموده هم در همه حال همچون قیم مقتدر رئیس دادگاه، امر و نهی می‌کند. فحاشی می‌کند. دادگاه ادامه می‌یابد و بالاخره بار دیگر، مصدق فرصت سخن گفتن پیدا می‌کند. چند لحظه‌ای که می‌گذرد باز صحبتش را قطع می‌کنند. مصدق پاسخ می‌دهد، پرسش می‌کند و به اعتراض فریاد برمی‌آورد. رئیس جواب می‌دهد. صحبت‌های بین الاثنین شروع می‌شود. قضای محکمه را همین صحبت‌های بین الاثنین نشان می‌دهد. چه فشار مستمری برای اینکه پیرمرد کوتاه بیاید و خاموش بماند. در مقابله با این وضع، روش مصدق روشن است: مطلقاً را شروع می‌کند، وقتی نمی‌گذرانند، اعتراض و مقاومت می‌کند. اگر اعتراض مفید نباشد (که معمولاً نیست) دنباله مطالب را نمی‌گیرد و به مطلب دیگری می‌پردازد. اما مطلب اول فراموش نمی‌شود. پس از تنفس، در جلسه بعد و یا بالاخره در چند جلسه بعد، مصدق دنباله استدلال را می‌گیرد علی‌رغم فشار دادگاه، حرفش را می‌زند. به این ترتیب است که دنباله جمله‌ای که در آغاز جلسه اول قطع می‌شود بالاخره در جلسه سوم ص. ۱۲۸ به اتمام می‌رسد. روش دیگر مصدق، تکرار است. هر مطلب مهم را می‌کوشد تا در جلسات متعدد هر بار به نحوی تکرار کند. در بیان مطالب خود، همیشه صریح و قاطع است. آنجا که به تصریح سخن نگوید یا تمثیل و تشبیه و استعاره صحبت می‌کند. و البته این تشبیهات گویا و رساست: مقصود از کودتای ۱۲۹۹ و روی کار آمدن رضاخان صحبت می‌کند و نقش انگلیسها را در آوردن آن کودتا بازگو می‌کند و بعد جمله‌ای اضافه می‌کند که «وقایع شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و از آن به بعد بی شباهت به وقایع سوم حوت ۱۲۹۹ نیست» تا گفته باشد که این بار هم دول خارجی چنین کردند تا «وضعیتی ایجاد» نمایند که «سروکارشان فقط یا یکسفر بیشتر نباشد». (جلسه ۳، ص. ۱۱۸). یا این تشبیه، مصدق می‌گوید رضاخان را کودتای انگلیسی آورد، پرسش هم با کودتای انگلیسی-آمریکایی مرا کنار زده است.

به این ترتیب است که مصدق می‌کوشد هیچ چیز را ناگفته نگذارد. پای مصلحت مردم و ملت در میان است و در این راه، مصدق همه چیز را به یاری می‌گیرد و سرمختانه همچنان ادامه می‌دهد و دادگاه و مقرراتش را بی‌اعتبار می‌کند و به عقب می‌راند و به شکست می‌کساند. این شکست را از زبان آزموده بشنویم. اول مؤدبانه می‌گوید: ایشان «نه رعایت موازین قانون را می‌فرمایند و نه به تذکرات ریاست محترم دادگاه ترتیب اثر می‌دهند... به‌طور مختصر و مفید و صریح و روشن می‌فرمایند تمکین از مقررات قانون نمی‌کنم...» (جلسه ۲، ص ۱۰۶) و بعد در برابر مصدق به عجز و ناتوانی خود اذعان می‌کند که «آن غیرنظامی خود برای پنجاه نفر امثال بنده کافی هستند» (جلسه ۶، ص ۲۲۳) و بالاخره در پایان کار اعتراف می‌کند که مصدق در دادگاه هرجوری خواست عمل کرد و کسی هم جلو دارش نشد؛ «در موقع بحث از صلاحیت وارد ماهیت شد» دادگاه هم حریف نشد. ایشان هرچه خواستند در موقع ایراد به صلاحیت بیان فرمودند، همه ما هم نشستیم و گوش دادیم. اکنون که باید در ماهیت دفاع نمایند وارد صلاحیت می‌شوند (جلسه ۲۱، ص ۵۱۱). دادگاه درمانده است. دادستان درمانده است. اکنون این مصدق است که حکم گزار است و بر مسند مدعی المسموم تکیه کرده است؛ مدعی العموم محکمه‌ای که سلطنت و استعمار را بر محاکمه کشانده است. محکمه‌ای که در برابر تاریخ برگزار می‌شود و مردم و افکار عمومی قضات آن هستند.

مصدق خلعت‌گزار مردم است، نه خود را متمرّد می‌داند و نه متخلف. نخست‌وزیر قانونی نظام مشروطه است. نخست‌وزیر مردمی است که پنجه در پنجه بزرگترین قدرتهای استعماری انداخته‌اند. در بحبوحه این مبارزه، پادشاهی که چنین حتی را نداشته، فرماند عزّز او را و فرمان نصب دیگری را صادر کرده است. فرمان هم سفید امضاء بوده است. در روزیست و دوم مرداد صادر شده و در ساعت یک صبح بیست و پنج مرداد، در حکومت نظامی، با تانک و توپ، فرمان را برای ابلاغ آورده‌اند.

«البته... در ادوار مشروطیت ایران هیچ سابقه‌ای نیست که شاه یک دستخط برای نخست‌وزیر معزول بفرستد و یکی برای نخست‌وزیر منصوب بفرستد...» (باز پرسى ص ۳۱ کتاب).

این یک کودتا بود. «انتظار همه این بود که پس از کودتا شاهنشاه... مقرر فرمایند که مرتکبین آن تعقیب شوند» نه اینکه «به منظور حفظ اصول قانون اساسی و جلوگیری از خونریزی و هرج و مرج به طوری که آقای سرتیپ آزموده... توجه

کرده‌اند رهسپار بغداد شوند و از آنجا قانون اساسی را حفظ کنند... از خارج مملکت که تسمی شود این کار را کرد و این مسافرت را نه فقط در خود مملکت بلکه در صفحات اول روزنامه‌های آمریکا هم به فراتر تعبیر می‌کنند» (جلسه ۱، ص. ۱۷). هنوز دولت قانونی مشغول چاره‌جویی برای مقابله با این وضعیت بوده است که با پون آمریکایی، و به یاری اجامر و اوپاش «افسران طرفدار شاه خانه مسکونی [مصدق] را به قصد از بین بردن [وی] بمباران کردند» (جلسه ۳، ص. ۲۷) و کسانی که مرتکب این عملیات شدند به جای اینکه تحت تعقیب درآیند «خلعت گرفتند و سربلند می‌گردند» (جلسه ۳، ص. ۹۵)

«اکنون کسانی که در ۲۸ مرداد یا تشریح به زور و اسلحه ارتش بر علیه حکومت اینجانب طغیان کرده و برای توجیه و دفاع از طغیان خود محاکمه و محکومیت مرا لازم می‌دانند و در عین حال بخوبی می‌دانند که این منظور و مقصود در هیچ محکمه قانونی ممکن الحصول نیست، در دنباله و تکمیل آن طغیان مسلح کلیه محاکم نظامی قانونی را... عملاً تعطیل نموده چند نفری از کسان و همداستان خود را جمع کرده به یکی عنوان دادستان ارتش داده‌اند و دیگران را هم هیئت دادگاه و دیوان حرب نامیده‌اند و با ادعای چشیدن دادستانی می‌خواهند در چنین دادگاهی مرا محاکمه و محکوم نمایند» (جلسه ۳، ص. ۱۴۷).

در برابر این سخنان آزموده چه می‌گوید: در جلسه اول می‌گوید: «اینجانب برنامه کارم در اینجاست که اساساً به موضوعاتی که خارج از ادعایی است که نموده‌ام جواب ندهم» (جلسه ۱، ص. ۸۶) «بارها گفته‌ام دو کلمه بیشتر حرف حساب ندارم. مدعی هستم که یک نفر غیر نظامی از ساعت یک روز ۲۵ مرداد نخست‌وزیر نبوده.» (جلسه ۶، ص. ۲۲۴) «گناه غیر قابل عفو دکتور محمد مصدق از ساعت یک صبح روز ۲۵ مرداد ماه به بعد این است که صریح می‌گوید مقام سلطنت حق عزل نخست‌وزیر را ندارد و صریح می‌گوید فرماندهی کل قوا به عهده وزیر دفاع ملی است» (جلسه ۴، ص. ۱۹). «من عرض کردم و حالا هم عرض می‌کنم آن کسی که می‌گوید چرا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرمان عزل صادر فرمودند باید دهان او را سرب گذاخته ریخته... این کشور استقلالش بر اساس سلطنت است و سلطنت موهبتی است الهی... این دادگاه برای این تشکیل شده که این خیالات خام در سرها پروراند نشود» (جلسه ۶، ص. ۲۲۴). «دکتور مصدق... با این طرز فکر در ساعت یک صبح ۲۵ مرداد یاغی شد و این وضع تا عصر روز ۲۸ مرداد ادامه داشت. در این

مدت یک «سلسله اعمالی انجام» داد (جلسه ۶، ص ۲۲۴). تمام مقدمات اینکه یا خود شاه بشود یا رئیس جمهور فراهم [کرد]... مجلس را منحل کرد مجسمه ها را فروریخت. میتینگ راه انداخت. روزنامه ها را وادار کرد اعلام جمهورییت کنند. دستور داد استانداران برای رفتارندوم ثانوی حاضر باشند. افراد بیشماری را در چهار روز به بند انداخت و حتی... برای دستگیری تیمسار سپهبد زاهدی جایزه تعیین کرد. تمایندگانی از مجلس را به زندان انداخت... دستور داد سرود شاهنشاهی را از برنامه رادیویی حذف [کنند]. دستور داد تلگراف کنند که سفرای ایران حضور شاهنشاه نروند. [او] مردی [امت] که حتی دستور می دهد نام شاهنشاه را در سربازخانه ها از دعای صبحگاه و شامگاه حذف کنند. و صریحاً دستور می دهد که در ارتش اعلام شود شاه فراری است... این مرد در همین فروردین ۳۲ بود که برخلاف تمام سنن باستانی ایران حتی دریغ کرد که در روز نوروز از لحاظ نزاکت و ادب هم که شده حضور شاهنشاه شرفیاب شود». (جلسه ۲۴، ص ۶۰۳) «اگر در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد امان داد برای این بود که دودل بود که شاه شود یا رئیس جمهور. به یک دل می گفت: «اگر شاه شوم حسرتش این است که آقا زادگانم بعداً شاه می شوند. ولی عیش اینکه تسل معاصر می داند که بارها گفته ام شاه تشریفاتی است». به یک دل می گفت: «اگر رئیس جمهور شوم آخر عمری عتوانی پیدا می کنم ولی عیش این است که از بس گفته ام نخست وزیر همه کاره است دیگر نمی توانم باز هم بگویم همه کاره ام». این دودلی ها بود که چند روزی مجال داد. و آلا همان ساعت ۱ صبح ۲۵ مرداد ماه کار این مملکت را یکسره کرده بود. مگر صاف و صریح نمی گوید که «مجسمه را فروریختم». «... برداشتن مجسمه یعنی اعلام انقراض سلطنت. هیچ مفهوم دیگری ندارد. بر پا کردن میتینگ کذایی هیچ معنایی نداشت جز اعلام جمهورییت. گذاردن آن فیلم در برنامه رادیو و قرائت سه شماره روزنامه باختار امروز... هیچ مفهومی ندارد جز اینکه مصدق اعلام صریح کرد که دیگر اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در کار نیست» (جلسه ۲۴، ص ۶۰۴). «خدا را گواه می گیرم که هر چه فکر می کنم می بینم که این مرد مستحق اعدام است و با ایمان راسخ تقاضا می کنم رای اعدام او صادر گردد زیرا در تاریخ جنایات سابقه ندارد که متهمی با این سرسختی بیاناتی نماید. تاریخ جنایات منهمین گوناگونی را نشان می دهد. ولی تصور می کنم چنین متهمی تقییر نداشته باشد» (جلسه ۲۴، ص ۶۰۴) کوشش آزموده در سراسر این دادگاه در این است که بحث را در چهارچوب ۲۵ تا ۲۸ مرداد نگه دارد یعنی در روزهای فاصل میان دو کودتا. در این روزها است که در حالی که نیروهای

ملی و مردمی بار دیگر پیروزی را نصیب خود می‌دانند کودتای دیگری صورت می‌گیرد و با این کودتا، یکی از سیاه‌ترین و خونین‌ترین دورانهای تاریخ معاصر ایران آغاز می‌گردد. بی‌آنکه بخواهیم از توطئه چینی‌هایی که در طول بیش از دو سال به منظور برانداختن حکومت ملی مصدق و درهم کوبیدن نهضت ملی ایران صورت گرفت و یا حتی از چگونگی طرح‌ریزی و مقدمه‌سازی کودتای ۲۸ مرداد در اینجا صحبتی کنیم^{۱۹} شاید بی‌مناسبت نباشد که با توجه به اهمیتی که وقایع آخرین روزهای

(۱۹) در طی ۲۵ سال، حکومت محمد رضاخان کوشش کرد تا «کودتای ۲۸ مرداد» را «قیام ملی» قلمداد کند و بسیاری از دست‌اندرکاران کودتا گناه‌ویگاه و خاصه در روزهای پایان مرداد دو سال به قلم‌فرسایی درباره «قیام ملی!» می‌پرداختند و «خطرات پرهیجان» خود را انتشار می‌دادند. با توجه به اختلافی که چند ماه پس از کودتا میان کودتاچیان به وجود آمد و منجر به انزوای نسبی جناح بقایی-کاشانی گردید نویسندگان این خاطرات نقش همه دست‌اندرکاران را آتچنانکه باید، بازگو نمی‌کنند. از همان آغاز همپس‌کس نقش تعیین‌کننده آمریکاییان را در طرح‌ریزی و اجرای کودتا منکر نشد. (آتش چنان شور بود که چند هفته‌ای پس از کودتا، مجله «فرهنگ جهان» تحت عنوان «بررسی انقلاب نظامی ۲۸ مرداد» به بررسی «جریانی» پرداخت «که از طرف موافقین خود قیام ملی و از طرف مخالفین کودتای آمریکایی معرفی شده» به نقل از خوانندگانش، ۲۱ مهر ۱۳۳۲. در میان روزنامه‌های خارجی نیز شاید هفته‌نامه فرانسوی اوبسرواتور (چپ مستقل) از نخستین روزنامه‌هایی باشد که در شماره اول اکتبر خود نقش سازمان سیا را در برانداختن حکومت مصدق به دست افشاء کرد. ترجمه‌ای از این مقاله در شماره ۱۸ مهر ۱۳۳۲ خوانندگانش انتشار یافت. بعدها محمدرضا پهلوی نیز نقش «دوستان خارجی» را در وقایع ۲۸ مرداد تأیید کرد (مأموریت برای وطن، تهران، جیبی، ۱۳۶۰، ص. ۱۳۶) و با گذشت زمانی نیز بیش از پیش کسان دیگری ماجرای کودتای ۲۸ مرداد را به تفصیل شرح دادند و از نقش آشکار جاسوسان سیا در براندازی حکومت مصدق سخن گفتند. سه سال پیش، کرومبت روزولت مجری اصلی طرح کودتا، نیز زبان گشود و در چند مصاحبه و سپس در کتابی روایت خود را از کودتا «جاسوس مآبانه» بازگو کرد. وی در این کتاب که با اطلاع و موافقت محمدرضا پهلوی نوشته شده است، همچنان که انتظار می‌رود، همه‌چیز را به روشنی بیان نمی‌دارد (نگاه کنید به کرومبت روزولت: کودتا در کودتا تهران، جاما، ۱۳۵۹ و همچنین به مقالات نگارنده در کتاب جمعه، در بهار ۱۳۵۹). در ماه‌های بعد از کودتا نیز مطبوعات ایران، مقالات بسیاری در شرح فواید و مخالفان مصدق و چگونگی انجام کودتا منتشر کردند که در این میان سلسله مقالات هفته‌نامه اتحاد ملی (پائیز و زمستان ۱۳۳۲) از اهمیت خاصی برخوردار است. ارتشیان کودتایی و جناحی دیگر از کودتاچیان (که بیشتر از نزدیکان و همکاران فضل‌الله زاهدی بودند) نیز هر زمان به شرح جایزیه‌های خود می‌پرداختند و البته همین‌طور که گفته شد، در این نوشته‌ها،

مرداد ۱۳۳۲ برای درک جریان محاکمه دارد تقویمی از وقایع این چند روز را بدست دهیم. پیش از این به اختصار فضای سیاسی ایران و جهان را به یاد آوریم؛ برانداختن

برحسب فضای سیاست روز روایتی از ماوقع به دست می‌دادند. بدین ترتیب است که آنچه در هفته‌های نخست پس از کودتا انتشار یافت علاوه بر زاهدی، از نقش اساسی و تعیین‌کننده بقای و کاشانی و حائری‌زاده و مکی حکایت می‌کند. اما با اختلافاتی که میان کودتاجیان درمی‌گیرد، کم‌کم دیگر از این دسته سخنی به میان نمی‌آید و در عوض فضل‌الله زاهدی و دار و دسته اوند که به عنوان «ناجیان ایران» معرفی می‌گردند. اما در تاریخ‌نگاری رسمی، زاهدی نیز دوامی نمی‌یابد و پس از چندی این تنها شاه است که به یاری «ارتش» و «مردم» جانشینی کرده است و برای نجات وطن اقدام مقتضی به عمل آورده است. [نگاهی به ویژه‌نامه‌های مطبوعات ایران در سالگردهای کودتای ۲۸ مرداد در دهه پنجاه این نکته را روشن می‌دارد. در مورد فعالیت‌های دار و دسته نخست، باید از روزنامه‌های چند ماهه اول پس از کودتا استفاده جست و به فعالیت‌های سیاسی کسانی چون مصطفی کاشانی و شمس قنات‌آبادی و حائری‌زاده و بقایی پس از مرداد ۱۳۳۲ نظر داشت. اردشیر زاهدی در سال ۱۳۳۶، خاطرات خود را با عنوان «پنج روز بحرانی» در چندین شماره متوالی ماهنامه «اطلاعات ماهانه» انتشار داد. در این خاطرات او به شرح فعالیت‌های دار و دسته زاهدی در پنج روزه ۲۳ تا ۲۸ مرداد می‌پردازد و بسیاری از آنچه را که روزولت بیست سال بعد در کتابش پنهان می‌دارد آشکارا می‌نویسد؛ و البته اشاره مستقیمی هم به نقش «دوستان» خارجی نمی‌کنند. درباره نقش دربار و شاه «خاطرات ثریا» (که در آغاز دهه شصت میلادی انتشار یافت و در سال‌های اخیر به فارسی برگردانده شد) نیز اطلاعات پراهمیتی را به دست می‌دهد و ضمن اینکه می‌نویسد من بودم که نخستین بار فکر کودتا را با شوهرم در میان گذاشتم شرح می‌دهد که چگونه ائتلاف با کاشانی-بقایی، توره‌های امید به براندازی مصدق را در دل دربار و درباریان شعله‌ور ساخت.

بخش دیگری از نوشته‌های درباره کودتای ۲۸ مرداد را انتشارات «حزب توده ایران» تشکیل می‌دهد. این نوشته‌ها نیز از بیخ و خم‌های «تاریخ‌نگاری‌های رسمی» به دور نمانده است. در جزوات و رسالاتی که این حزب در سال‌های پس از کودتا منتشر کرد، کوشش‌هایی برای «انتقاد از خود» به چشم می‌خورد و جملاتی نیز درباره «اشباهات سیاست» حزب و انتقاد از «چپ‌روها» و «جزم‌اندیشی‌های» آن نوشته است. اما با مرور زمان، و خاصه پس از انقلاب، لحن کلام به یکباره دگرگون می‌شود تا آنجا که کتاب احیر «درباره ۲۸ مرداد» چیزی جز تکرار همان سخنان لاطائل گردانندگان حزب در دوران مصدق نیست و به این ترتیب معلوم می‌شود که «نه خانی آمده و نه خانی رفته» و تنها نکته‌ای که هست اینست که حزب بزرگ در اجرای «رسالت تاریخی» خویش، در ایام بحرانی، چندین تلفظ به «اندرون آقا» زده و با این کار رسالت وی خاتمه یافته است و دیگر این «آقا» است که بار مسئولیت و بیعملی را به دوش داشته است. گفتمنی است که آنچه درباره این گفتگوهای تلفظی نوشته شده است هم به مرور زمان طول

حکومت مصدق هدف آشکار آمریکا و انگلیس و یاران داخلی آنهاست. شاه و دربار بیش از پیش مرکز ثقل این توطئه ها در داخل ایران هستند. گروهی از ارتشیان، روحانیان و مالکان بزرگ به این مقصود گردهم آمدند. اکنون اینان را برخی یاران دیروز مصدق نیز یاری می دهند. حائری زاده، کاشانی، بقایی، مکی، آزاد در مجلس با جمال امامی و میراشرفی و دیگران همکاری و همخوانی می کنند. مجلس هفدهم کانون علنی آشوب و کارشکنی علیه دولت شده است. از پانز ۱۳۳۱ نیز انگلیس و آمریکا، در طراحای کودتایی علیه مصدق هستند و در این کودتا شاه و ارتش می باید نقش اساسی را به عهده داشته باشند. در ۱۲ تیرماه ۱۳۳۲، اینها و به مصدق نامه ای می نویسد، از ما انتظار کمکی را نداشته باشید. تا با شرکت نفت انگلیس کنار نیایید دولت آمریکا کاری نمی تواند بکند. در ۲۳ تیر همه نمایندگان هوادار حکومت

و تفصیل بیشتری پیدا کرده است و با افزایش مسئولیتهای تلفن زندگان، مکالمات تلفنی که نخست صورت «پیام رسانی» داشت اکنون به شکل «پرسش و پاسخ» در می آید. در هر حال مصدق نیز در مدافعات خود به این تلفن اشاره می کند. آنچه مصدق در مدافعات خود می گوید بیان این نکته است که کودتا، ساخته و پرداخته خارجیان بود و به مناسبت هم رویدادهای آن چند روز و خاصه آنچه را که در ۲۸ مرداد بر او و یارانش در خانه ۱۰۹ خیابان کاخ گذشته است شرح می دهد. دیگر مسئولان مملکتی و باران و همزمان مصدق متأسفانه هنوز تفسیر و شرحی درباره کودتای ۲۸ مرداد انتشار نداده اند که این خود، نقیصه بزرگی است. برخی از ایشان را در محکمه به شهادت خواستند و آنان نیز شرح ماجرا گفتند. روزنامه پرنخاش در ۳۰ مرداد ۱۳۵۸، ویژه نامه ای انتشار داد که سراسر به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اختصاص یافته است. در این ویژه نامه، مصاحبه هایی با سرتیپ ممتازی، دکتر شایگان، دکتر صدیقی، خسرو فشقایی، سرتیپ ریاحی، بشیر فرهمند به چاپ رسیده است و هر یک از مصاحبه شوندگان، از کودتای ۲۸ مرداد بحث کرده اند.

از مدارک بسیار مهمی که در سالهای اخیر انتشار یافت متن وصیتنامه سرگرد اسماعیل علمیه است. سرگرد علمیه باز پرس پرونده کودتای نافرجام ۲۵ مرداد بوده است و به این مناسبت در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، به بازجویی و باز پرس کسانی چون نصیری، باثمانقلیچ، آزمو، فرنی و دیگران مشغول بوده است. وی در ۳۰ مرداد، شرح وصیت منقذی خطاب به زن و فرزندان خود می نویسد و ماحصل تحقیقات چند روزه خود را بیان می کند. نامه سرگرد اسماعیل علمیه (که متن کامل آن در اختیار نگارنده است) تاکنون دوباره، و اما همراه بصورت ناقص و همراه با حذف و اصلاحاتی، انتشار یافته است نخست در روزنامه انقلاب اسلامی در مرداد ۱۳۵۸ و دیگر بار در هفته نامه اامت در ۲۶ مرداد ۱۳۶۰. در تدوین گاهشمار کودتای ۲۸ مرداد از مجموعه این منابع و مدارک استفاده شده است.

مصدق، از نمایندگی مجلس استعفا می‌دهند. در سوم مرداد، اشرف پهلوی ناگهان به تهران می‌آید تا با این و آن تماشایی بگیرد، هر چند که در اثر اعتراض دولت، به فوریت بالا جبار ایران را ترک می‌کند. در پنجم مرداد، مصدق اعلام می‌کند که برای تعیین سرنوشت مجلس به آراء عمومی مراجعه خواهد کرد: «زیرا تنها ملت است که می‌تواند راجع به سرنوشت خود و سرنوشت مملکت اظهار عقیده کند... این تنها ملت ایران یعنی به وجود آورنده قانون اساسی و مشروطیت و مجلس و دولت است که می‌تواند در این باره [سرنوشت مجلس] اظهار نظر کند لا غیر. قانونها، مجلسها، دولتها همه برای خاطر مردم به وجود آمده‌اند نه مردم به خاطر آنها. وقتی مردم یکی از آنها را نخواستند می‌توانند نظر خود را درباره آن ابراز کنند. در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نیست. به همین جهت دولت در این لحظه تاریخی مشکلی را که با آن مواجه شده با ملت در میان می‌گذارد.» روز دوازدهم مرداد، مراجعه به افکار عمومی در تهران برگزار می‌شود. شرکت کنندگان با اکثریت قاطعی به انحلال مجلس رأی می‌دهند. هنوز در شهرستانها، رأی‌گیری به عمل نیامده است اما کودتاچیان می‌دانند که انحلال مجلس، قدرت مصدق را تحکیم می‌کند و به همین سبب بر سرعت کار خود می‌افزایند. ایزنهاور در پانزدهم مرداد با اشاره به ایران اعلام می‌کند که «این راه را درجایی نباید مسدود کنیم و ما مصمم به این کار هستیم». هم اکنون کرومیت روزولت در تهران است تا طرح «آجاکس» را به اجرا درآورد. بنا بر این طرح، شاه می‌باید مصدق را عزل کند و زاهدی را به نخست‌وزیری بگمارد. ارتشیان و دیگر مخالفان نیز مجریان این طرحند. وجوهات لازم را نیز (حدود ۱۰۰ هزار دلار) دولت آمریکا فراهم آورده است. سفیر آمریکا، لوشی هندرسن از تهران رفته است و قرار است پس از موفقیت کودتا بازرگردد. ژنرال شوارتسکف آمریکائی هم اکنون در اوایل ماه (چهارم مرداد) به دیدار دوستان خود به ایران می‌آید و چند روزی می‌ماند و می‌رود. همه کس صحبت از کودتا می‌کند. آقای روزولت ستاد عملیات، سفارت آمریکا است: به گفته سرهنگ زند کریمی وی به اتفاق سرهنگ ستاد اخوی و سرهنگ فرزانهگان در روز چهاردهم مرداد (دوروز پس از فرماندوم تهران) به سفارت آمریکا می‌روند و «در آنجا طرح عملیات و کارها ریخته می‌شود و دوباره یک روز دیگر سرهنگ اخوی و وی و سرهنگ فرزانهگان با آن آمریکایی در کیلومتر ۱۹ جاده کرج به باغ تیمساریاتمانقلیچ رفته و در آنجا باز بقیه طرحها را در نزد وی که می‌بایست رئیس ستاد ارتش آینده کشور شود، ریخته و بعد عده‌ای از افسران را هم قسم می‌نمایند». (نامه سرگرد علمیه). این آمریکایی نباید

دیگری جز روزولت باشد. محل کار دیگر او، دفاتر ادارات اصل چهار است که در نیش کوچه انوشیروان دادگر در خیابان شاهرضای آروز قرار داشت (همین ساختمان که بعدها تبدیل به مهمانخانه گردید) و بالاخره قرارگاه دیگر، خانه سهیلی در باغ فردوس تجریش بوده است. این خانه در اختیار رشیدیان بوده و (از این محل است که روزولت به دیدن شاه می‌رود). روزولت در حوالی خیابان کاخ تیز «ساختمانی که پنج شش ساختمان بعد از منزل مصدق بود» (ص. ۲۰۵-۲۰۴) در اختیار دارد. روزولت از همکاران ایرانی درجه اول خود با نامهای «طاهویی»، «مصطفی»، «نوسی» و «کیفرون» سخن می‌گوید که نامهایی مستعار است. اما با توجه به آنچه از فعالیتهای ایشان می‌گوید و مقایسه آن با آنچه اردشیر زاهدی می‌نویسد می‌دانیم که اینان جز اردشیر زاهدی، سرهنگ فرزنانگان، پرویز یارافشار و مهندس هرمز شاهرخشاهی کس دیگری نبوده‌اند. البته که اینان تنها دست اندرکاران کودتا نیستند. اردشیر زاهدی در «خاطرات» خود نام بسیاری دیگر را ذکر می‌کند. در میان ایشان با نام برخی امرای ارتش، نمایندگان غیرمستعفی مجلس و چند بازرگان بازار و برخی از اقبام و آشنایان زاهدی آشنا می‌شویم. اما از قرار معلوم روزولت یا همه اینان در تماس مستقیم نبوده است و خود می‌گوید که این وظیفه را آن چهار نفر به عهده داشته‌اند. بعید نیست که در اینجا هم حقیقت را نگوید: دیدیم که سرهنگ زند کریمی از تماس خود با آمریکائی صحبت می‌کند و در هر حال باز بررسی های سرگرد علمیه نشان می‌دهد که بسیاری از سران و فرماندهان ارتش با کودتاچیان هم پیمان بودند. رئیس شهرستانی کل کشور، فرمانده ارتش تهران، فرمانده گارد گمرک و رئیس رکن دوم ستاد ارتش دست اهل دست کودتاچیان پیش می‌رفتند و فرماندهان تیپ‌های رشت و کرمانشاه و معاون فرمانده لشکر اصفهان نیز در طرح و اجرای کودتا دست داشتند. اینجا غرض تدوین فهرستی از نام و نشان کودتاچیان نیست (در این زمینه نگاهی به روزنامه‌های پائیز ۱۳۳۲ و مرداد ۱۳۳۳ می‌تواند بسیار روشنگر و آموزنده باشد). بلکه فقط می‌خواهیم تصویری از حوزه عمل و فعالیت ایشان به دست دهیم. فراموش نباید کرد که در آن زمان انگلستان نیز شبکه‌ای مجهز از جواسیس و عوامل و مزدبگیران در اختیار داشت که با وجود بستن کنسولگریها و قطع روابط سیاسی هنوز همچنان فعال بود. وزارت خارجه انگلیس این شبکه را در اختیار آقای روزولت قرار داده بود. از همه این فعلی و انفعالات، دولت وقت یکسره بیخبر نبود. روزنامه‌ها از «کودتای قریب الوقوع» صحبت می‌کردند. دکتر غلامحسین مصدق می‌گوید: «هفته‌های پیش از آن [کودتا]، دوستان از بعضی اجتماعات افسران بازنشسته و دیدارهایی که

عیان‌شان با بعضی آمریکائیانها بود خبر داده بودند» و اضافه می‌کند که این موضوع را با مسئولان انتظامی هم در میان گذاشتیم^{۵۰}. دکتر صدیقی وزیر کشور وقت نیز در نهم مردادماه در جلسه‌ای با «رجال ملی و امنای دولت» به تحلیل جریانات سیاسی می‌پردازد تا چنین نتیجه‌گیری کند که «وقوع یک کودتا محتمل به نظر می‌رسد»^{۵۱}. کودتایچیان و مأموران آمریکا با مران ایل قشقایی هم تمام‌سهایسی گرفته بودند تا همکاری آنها را جلب کنند. مران قشقایی که بر چنین دعوتی پاسخ منفی داده بودند جریان را به اطلاع دکتر مصدق نیز رسانده بودند^{۵۲}. پس همه صحبت از کودتا می‌کنند و کم و بیش می‌دانند که «فعل و انفعالاتی» در جریان است. حالا جریان وقایع را نگاه کنیم:

نیمه شب ۱۷-۱۸ مرداد: روزولت برای آخرین بار به دیدار شاه می‌رود. محل ملاقات کاخ سعدآباد است. آخرین قرار و مدارها را می‌گذارند: شاه از تهران به کلازدشت برود. اقا پیش از حرکت فرمان عزل مصدق و نصب زاهدی را امضاء کند.

یکشنبه ۱۸ مرداد: شاه به کلازدشت می‌رود.

ساعت نه صبح به روزولت خبر می‌دهند که فرمانها را به شاه نرسانده‌اند که امضاء کند. نصیری را برای این کار به کلازدشت می‌فرستند.

دوشنبه ۱۹ مرداد: شایعه کودتای دربار بر سر زبانهاست. روزنامه‌ها هم می‌نویسند و آقای روزولت در انتظار رسیدن فرمانهاست. در شهرستانها همه بررسی درباره انحلال مجلس شورا صورت می‌گیرد.

سه‌شنبه ۲۰ مرداد: شایعه کودتا همچنان قوت می‌گیرد.

چهارشنبه ۲۱ مرداد: شب بعد از حکومت نظامی، نصیری گرد و خاک آلود، به همراه عده‌ای به خانه بیلی هرمان، محل اقامت روزولت می‌رسد. دو برگ «سفید امضای» شاه را در دست دارد. ساعت ۱۱/۳۰ بعد از ظهر است.

پنج‌شنبه ۲۲ مرداد: شاه در کتابش می‌نویسد در پنج‌شنبه ۲۲ مرداد «احکام انضالی مصدق و انتصاب زاهدی را امضاء کردم» (ماموریت برای وطنم، ص. ۱۲۶) که باید دروغ باشد. مصدق در «بازپرسی» می‌گوید: «شایعه کودتا به حد شیاع رسیده بود» (ص. ۲۵، بازپرسی) نصیری در

بازجویی خود گفته است: «روز پنج‌شنبه صبح از رامسر (کلاردشت) به قول خودش با دو فرمان و یک پیام به مرکز حرکت نموده، به این ترتیب که دو کاغذ مارک دار سفید که ذیل آنها را اعلیحضرت همایونی توشیح فرموده بودند در دست داشتند نزد هیراد رئیس دفتر مخصوص آمده اظهار می‌دارد که در این دو کاغذ سفید متن این دو مینوت را که هشت خط خوردگی داشته یکی به خط خود در مورد عزل دکتر مصدق و دیگری به خط کسی که معلوم نشده در مورد نخست‌وزیری کسی که اسم آن در آن مینوت نوشته نشده بود بنویسد و اسم نخست‌وزیر جدید را مرلشکر زاهدی قید نماید.» سرگرد علمیه می‌نویسد که طبق اظهار نصیری «فرمان عزل نخست‌وزیری جناب آقای دکتر مصدق تاریخ نداشت که زاهدی دستور داده بود که بروند آقای هیراد تاریخ ۳۲/۵/۲۴ قید نماید» و بعد خود اضافه می‌کند «در صورتیکه فرمان نخست‌وزیری مرلشکر زاهدی که بعداً منتشر شد روز ۳۲/۵/۲۲ بود، به این ترتیب که در عرض دو روز دو نخست‌وزیر در کشور وجود داشته!».

روزنامه‌ها با زهم به «کودتای احتمالی» اشاره می‌کنند. «بسیوی آینده» از مطبوعات حزب توده، می‌نویسد: «توطئه خائنانه کودتا در شرف اجرامت. برای درهم شکستن این توطئه آماده شوید» روزولت می‌نویسد: «نصمیم گرفتیم نقشه را روز شنبه اجرا کنیم» و از بی‌تابی خودش در این ساعات انتظار صحبت می‌کند. اما اینجا هم راست نباید بگوید. از قرار معلوم، حضرات می‌خواهند روز پنج‌شنبه اقدامی بکنند در نامه سرگرد علمیه می‌خوانیم که صبح روز بیست و چهارم یکی از افسران گارد سلطنتی، سرگرد فولادوند، به عباس فریور کارمند نخست‌وزیری که قوم و خویش وی بوده اطلاع داده بود که «سرهنگ نصیری روز پنج‌شنبه به این عنوان که عده‌ای از ارتش‌ها با توده‌ایها همکاری کرده قصد دخول و حمله به کاخ سعدآباد داشتند دستور داده است که به حال «آماده باش» باشند...» نصیری هم در بازجویی خود می‌گوید: «قرار بود کودتا در ۳۳۲/۵/۲۳ انجام گیرد ولی چون فرماندهان را موفق نمی‌شوند جمع کنند... عمل ۲۴ ساعت به تأخیر افتاد». مصدق دستور می‌دهد تانک‌هایی که گارد شاهی در سعدآباد

نگهداشته است به شهر بیاورند.

جمعه بیست و سوم مرداد: زاهدی در اختیاریه سلطنت آباد در باغ آقای مصطفی مقدم از تجار بازار است که از دوستان کاشانی است و همچنان به تنظیم امورات کودتا مشغول است. حزب توده به اعضاء و هواداران خود دستور «آماده باش» می‌دهد و در همان روز هم مصدق را خیر می‌کند که امشب، کودتایی اجرا می‌شود. بعدها می‌نویسند که کودتاچیان از فاش شدن نقشه خود خبر شده بودند و حدود نیم بعد از نیمه شب شنبه، با هوا کردن موشک سفیدی، انصراف خود را از انجام نقشه به اطلاع همداستان می‌رسانند. دیدیم که نصیری هم در بازرجویی خود مطلبی به همین مضمون گفته است. رئیس ستاد که هر روز به دیدن مصدق می‌رود این روز جمعه به دیدن مصدق نمی‌رود.

شنبه ۲۴ مرداد: روز ولادت پیش از ظهر، در منزلی در تجریش، جلسه‌ای تشکیل می‌دهد تا جریان کودتا را که قرار است شب اجرا شود کاملاً تنظیم کند. زاهدی هم عده‌ای از همکاران و همفکران خود را به باغ مقدم دعوت می‌کند. تصمیم کودتا به اطلاع ایشان می‌رسد. از حدود یازده صبح، زاهدی به انتخاب افراد برای پستها و مقامات حساس می‌پردازد. پرویز یارافشار (که بعد از ۲۸ مرداد، رئیس دفتر مخصوص نخست‌وزیر شد) احکام را می‌نویسد و به امضاء می‌رساند: مرلشکر دفتری، رئیس شهرستانی، سرتیپ دادستان، فرماندار نظامی، و البته سرلشکر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش و غیره.

ساعت دو بعد از ظهر، خبر می‌آورند که مأمورین فرمانداری نظامی، نیمساعت قبل، از محل اقامت زاهدی مطلع شده‌اند و تا چند لحظه دیگر برای دستگیری زاهدی و دیگران خواهند آمد. همه محل را ترک می‌کنند. زاهدی را به خانه بازرگانی دیگر در حوالی ایستگاه پسیان می‌برند. یکریع پس از رفتن او، مأموران فرمانداری نظامی به باغ مقدم می‌ریزند و سراسر باغ و عمارت را بازرسی می‌کنند.

ساعت پنج بعد از ظهر مصدق رئیس ستاد ارتش را می‌خواهد. از او راجع به تانکهای سعدآباد می‌پرسد که راجع به تأمین امنیت منزل او چه کرده است. ریاحی درباره این دیدار در محکمه می‌گوید: «مصدق با من تشدد کردند... با نهایت خشونت جواب دادم» (جلسه ۶۸، ص ۴۲۸) و

بعد اضافه می‌کند فکر کناره‌گیری داشتم به حدی که «دیگر فکر می‌کردم شب آخر است».

ساعت ۶ بعد از ظهر مصدق با ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار ملاقات می‌کند و از شایعه کودتا صحبت می‌کند و علت تعلق در تحویل تانکهای سعدآباد را می‌پرسد. بالاخره کفیل وزارت دربار می‌گوید شاه یا تحویل تانکها موافقت کرده است به شرط اینکه نقل و انتقال آنها بی سروصدا انجام پذیرد.

از حدود غروب، این و آن خیر می‌دهند که امشب کودتا می‌شود. حدود ساعت هفت و هشت بعد از ظهر، حزب توده خیر می‌رساند. از سوی دینگر عباس فریور کارمند نخست وزیری نیز «یک موتورسیکلت سوار به کاخ سعدآباد نزد سرگرد فولادوند فرستاده نامه‌ای می‌نویسد که حال بچه چطور است که چون او می‌دانسته که منظورش چه می‌باشد و در جلوی افسران هم تسمی توانسته نامه بنویسد می‌گوید ممکن است شب خیرهایی باشد بابا بزرگ را خبر کنید. منظورش این بوده که سایرین خیال کنند او در مورد وضع بد بچه که ممکن است عواقبی داشته باشد به بابا بزرگش خبر بدهد ولی منظور از وضع این بود که به بابا بزرگ که منظورش دکتر مصدق بوده خبر دهند که وضع خراب است و شب خیری هست» (نامه سرگرد علمیه). کسان دیگر هم این خیر را به مصدق می‌رسانند. علی اصغر بشیر فرهمند مدیر کل انتشارات و تبلیغات دولت مصدق نیز می‌گوید «حدود ساعت هشت و نیم شب ۲۵ مرداد (روز ۲۴ مرداد) آقای کاظم زرنگار که در آن موقع نماینده نیویورک تایمز در ایران بود به اتفاق مخبر روزنامه‌اش که حالت عادی نداشت و کله‌اش «گرم» بود نزد من آمد تا از من کسب «خیر» کند! محل اداره... در آن موقع در ساختمانی واقع در میدان ارگ... در همسایگی وزارت کشور بود. در همین حال مخبر یاد شده اظهار داشت: «چند ساعتی نخواهد گذشت که دولت مصدق و شما دود می‌شوید و به هوا خواهید رفت! از زرنگار پرسیدم منظور او از این حرف چیست؟ گفت: من چون به شما علاقه زیادی دارم او را آوردم تا مطلع شوید که چه واقعه دردناکی در انتظار کشور و ملت ماست و او شما را از حرکت‌هایی که زمینه‌سازی شده بود اطلاع داد.

پس از رفتن آنها، خبرنگاران ما و دیگر افراد علاقمند، پی در پی، از گوشه و کنار شهر خبر از وقوع حوادثی را می‌دادند که غیرمنتظره بود. مجموع خبرها چنین حکایت می‌کرد که مأموران حکومت نظامی وقت با خودروهایی که در اختیار دارند و با بعضی از پاسانان پاره‌ای کلاتریها در بعضی نقاط شهر به راه افتاده و شعار «جاوید شاه» می‌دهند. من بلافاصله با تلفن مخصوص و مستقیمی که در اختیار داشتم... دکتر محمد مصدق را در جریان قرار دادم و موقعیت شهر را که غیرعادی می‌نمود به استحضارشان رساندم»^{۵۲} رئیس ستاد هم می‌گوید که جریان کودتا را یکی از مسئولانش که افسر گارد بوده به او اطلاع داده است: «چون نصیری به او سوءظن داشت در تمام مدت روز ۲۴ مرداد سعی کرده بود او را همراه خود به هرکجا می‌رود ببرد! او در یک فاصله کوتاه موفق شد به من اطلاع بدهد که نصیری در صدد اقداماتی برای انجام یک کاری در شب ۲۵ مرداد است و همین اطلاع ما را متوجه اجرای نقشه‌ها کرد»^{۵۱}.

نقشه این است که نصیری ساعت یازده شب از باغشاه حرکت کند و برای ابلاغ حکم به منزل مصدق برود. ساعت یازده ونیم، باتمانقلیچ به ستاد ارتش برود و امور را تحویل بگیرد. فرزندانگن به عنوان وزیر پست و تلگراف، برای تحویل گرفتن بیسیم و فرستنده رادیو تهران بروند. رضا کی نژاد و صادق تراقی به ملاقات سرتیپ دفتری که برای ریاست شهربانی در نظر گرفته شده بود بروند. دیگران هم هر یک به کاری بپردازند و مأموریتی انجام دهند. ساعت ۱۲ یا نیم بعد از نیمه شب هم زاهدی و پسرش به اتفاق گیلانشاه به باشگاه افسران (که برای مقر نخست‌وزیری به طور موقت در نظر گرفته شده بود) بروند.

رئیس ستاد شب به خانه‌اش می‌رود. خانه‌اش در زعفرانیه شعیران است. شامی می‌خورد و پس از شام، مصدق به او تلفتی می‌کند که به ستاد ارتش برود. آنجا حدود ساعت ۱۱ مدیر رئیس شهربانی، را به ستاد می‌خواهد و به او خبر می‌دهد که امشب ممکن است اتفاقی بیفتد (جلسه ۲۳، ص ۵۵۸). سرتیپ کیانی معاون ستاد را هم مأموریت

می‌دهد که به بازدید واحدهای گارد شاهنشاهی و گارد گمرکی که در باغشاه مستقر بودند به آنجا برود. سرتیپ کیانی به باغشاه که می‌رسد «وضع را غیرعادی می‌بیند» و بوسیله نصیری بازداشت و زندانی می‌گردد. نصیری، «سرهنگ ۲ زند کریمی را به ستاد ارتش می‌فرستد». که او هم «کمی بعد از نیمه شب به ستاد ارتش» می‌رسد «و جریان توقیف سرتیپ کیانی را مشروحاً گزارش می‌دهد و اظهار می‌دارد» که نصیری با «چهار کامیون افراد گارد و یک تانک» به منزل مصدق رفته است (اعلامیه دوم دولت، ۲۵ مرداد ۱۳۳۲).

چند دقیقه‌ای از ساعت یازده گذشته نصیری به زاهدی و دیگران تفتنی خیر می‌دهد که حرکت کردم. و با «چهار کامیون نظامی مسلح و دو جیب ارتشی و یک زره‌پوش» (اعلامیه دولت، صبح روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲) به سوی خانه مصدق حرکت می‌کند. کودکان چنان کلیه چراغهای اطراف خیابان کاخ و خیابان کاخ را خاموش کرده‌اند تا تاریکی هم کمکی باشد.

حدود ساعت یازده و نیم، باتمانقلیچ هم به اتفاق مصطفی مقدم از مخفیگاه زاهدی در منزل کاشانیان (شمیران، پسیان) به طرف ستاد ارتش حرکت می‌کند. «در ساعت ۱۶/۴۰ عده‌ای از افسران و سربازان گارد به منزل آقای مهندس حق شناس وزیر راه و تیسما سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش و مهندس زیرک‌زاده نماینده سابق مجلس حمله نموده و چون تیسما ریاحی در آن موقع در منزل نبوده و مهاجمین با تهدید فرزند خردسال ایشان نیز نتیجه‌ای حاصل نکردند آقایان مهندس حق شناس و مهندس زیرک‌زاده را با جامه خواب تحت الحفظ از منزل خارج نموده و جبراً به صورتی اهانت‌آمیز به سعدآباد بردند و در اطاق افسر کشیک محبوس ساختند. در بین راه نیز مهندس حق شناس را با تفنگ مضروب و مصدوم نمودند. قبلاً نیز عده‌ای دیگر به منزل جناب آقای دکتر فاطمی وزیر امور خارجه رفته و ایشان را هم بهمین صورت بازداشت کرده بودند. کمی بعد از نیمه شب آقایان مذکور را بوسیله کامیون گارد شاهنشاهی به ستاد ارتش آوردند تا به تصور اینکه نقشه آنها عملی شده است و مراکز حساس دیگر به تصرف مهاجمین درآمده بازداشت نمایند». (از دومین اعلامیه دولت مصدق دربارهٔ

کودتا، ۳ بعد از ظهر ۲۵ مرداد).

یکشنبه ۲۵ مرداد: از نصیری و باتمانقلیچ خبری به زاهدی و دیگران نمی‌رسد. او هم حدود نیم صبح به اتفاق پسرش و گیلانشاه و فرزانشان از شمیران عازم شهر می‌شوند. در این مدت نصیری به جلوی خانه مصدق رسیده است. محافظان منزل مصدق که در انتظار او بوده‌اند نامه را از او گرفته‌اند. مصدق در پشت پاکت اعلام وصول را می‌تویسد: «ساعت یک بعد از نیمه شب ۲۵ مرداد». سرهنگ ممتاز فرمانده محافظین خانه ۱۰۹، رئیس ستاد را تلفنی از جریان مآوقع خبردار می‌کند. (اعلامیه دوم دولت می‌گوید که رئیس ستاد که بوسیله سرهنگ زند کریمی از جریان خبردار شده بود «فورا به سرهنگ ممتاز دستور بازداشت و خلع سلاح نصیری را می‌دهد») رئیس ستاد دستور توقیف نصیری را می‌دهد. نصیری را به ستاد ارتش می‌برند. سرهنگ زند کریمی را هم در ستاد توقیف کرده‌اند.

زاهدی و همراهان در میان راه، پائین تر از آبشار (حدود جنگل ساعی)، اتومبیل باتمانقلیچ را می‌بینند که به سرعت به سوی شمیران می‌رود. آنها هم دور می‌زنند تا از جریان مآوقع خبردار شوند. بالای میدان ونک بالاخره به او می‌رسند و از شکست کودتا خبردار می‌شوند. البته به روزولت و همکارانش نیز خبر می‌دهند. کودتاچیان به چاره جویی می‌اندیشند. سرهنگ اسکندر آزموده، فرمانده هنگ پهلوی، تلفنخانه بازار را اشغال می‌کند. با یک کامیون سرباز نزدیک میدان اعدام که مرکز تلفنخانه است رفته، وارد شده و با تهدید اسلحه، اعضای تلفنخانه را مجبور می‌کند که فیوز باطری را بردارند [وفیوز را] با خود می‌برد و یک عده نیز آنجا می‌گمارد و بیرون آمده به باغشاه و خیابان کاخ به واحدها سرکشی نموده، در خیابان متوجه می‌گردد که سرهنگ نصیری بازداشت گردیده. به سروان... دستور می‌دهد با سربازان به باغشاه مراجعت نماید و بعد به میدان اعدام رفته پس از دو ساعت و نیم تلفن را وصل می‌کند. در حدود ساعت ۲/۳۰ بعد از نیمه شب بوده که به فرمانداری نظامی آمده به عنوان اینکه کارت عبور لازم دارم. پس از گرفتن کارت عبور مراجعت می‌کند. در این حین دستور بازداشت وی از طرف ستاد ارتش صادر و در همانجا بازداشت می‌گردد» (نامه سرگرد علمیه).

در رابطه با کودتا، همان شب چندتن از افسران دیگر نیز توقیف می‌شوند. در این هنگام، طبق نقشه کودتاچیان کامیون حامل وزوای توقیف شده مصدق از سعدآباد به ستاد ارتش می‌رسد. رئیس ستاد که از «محموله» کامیون گارد شاهی خبری ندارد دستور می‌دهد که کامیون به فوریت به سعدآباد بازگردد! وزیران مصدق در سعدآباد زندانی می‌مانند تا اینکه سرتیب کیانی از توقیف باغشاه آزاد شود و برای خلع سلاح گارد شاهی (که رئیس ستاد دو نیم بعد از نیمه شب دستورش را صادر کرده بود) به سعدآباد بیاید و متوجه قضیه بشود و آنها را آزاد کند.

در منزل مصدق از چگونگی عکس‌العمل دولت بحث می‌شود. قرار است اعلامیه‌ای تهیه کنند و صبح اول وقت جریان را به وسیله رادیو به اطلاع مردم برسانند. مدیر کل تبلیغات را می‌خواهند که به اداره رادیو برود. معلوم می‌شود وسیله ندارد. در صورتجلسات محکمه می‌خوانیم (جلسه ۲۲) که دو ساعت طول می‌کشد تا ماشین برایش بفرستند. اما شاید این واقع قضیه نباشد چون هم او بعدها می‌گوید که مرا «حوالی ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب به فوریت احضار کردند...» و گفتند «چون برق خیابانهای کاخ و اطراف آن را قطع کرده‌اند و تاریک است اگر مایل باشید یک وسیله نظامی بفرستیم. قبول کردم و پس از لحظه‌ای... با یک اتومبیل آمدند و مرا به منزل مرحوم دکتر مصدق بردند»^{۵۵}

ساعت پنج صبح، دکتر فاطمی سخنگوی دولت، «ملبس به پیژامه و ریش‌آمبر و سرپایی... به اتفاق مهندس احمد زیرک‌زاده و مهندس جهانگیر حق‌شناس... وزیر راه، در حالی که بسیار خشمگین و ناراحت بود وارد ساختمان خانه مرحوم دکتر مصدق شدند و مستقیماً به اطاق مرحوم مصدق رفتند»^{۵۶}. چه باید کرد؟ «سؤال مورد بحث است و می‌بینیم که این سؤال، در روزهای بعد هم پیامخ درستی پیدا نمی‌کند. مصدق از تصمیم خود بر «کناره‌گیری مصلحت‌آمیز» با حاضران صحبت می‌کند: مردم را از جریان مطلع کند و کناره‌گیری

کند تا مردم خود تصمیم بگیرند. فاطمی به شدت مخالفت می‌کند^{۵۷}.
 حالا دیگر سپیده دم است. دکتر صدیقی وزیر کشور ساعت ۵/۳۰ صبح به منزل مصدق می‌آید. ساعت شش صبح جلسه هیئت دولت تشکیل می‌شود. در این فاصله آقای بشیر فرهمند را به ایستگاه رادیو فرستاده‌اند که منتظر باشد. ساعت ۶/۲۵، منشی نخست وزیر به رادیو خبر می‌دهد که «اعلامیه» ای هست که باید در اختیار صبح خواننده شود (جلسه ۲۳، ص ۵۳۹). ساعت ۶/۵۰ اعلامیه به رادیو می‌رسد. ساعت هفت صبح اعلامیه دولت درباره کودتا از رادیو پخش می‌شود. اعلامیه کوتاه است و جریان ماقوع را به اختصار بیان می‌کند که «از ساعت یازده و نیم دیشب یک کودتای نظامی وسیله افسران و اقراد گارد سلطنتی به مرحله اجراء گذاشته شد...» و پس از شرح ماجرا می‌نویسد که «مامورین انتظامی از این ساعت [پنج صبح] ابتکار عملیات را به دست گرفتند و تا کنون چند تن از توطئه کنندگان توقیف شده‌اند». و بعد اضافه می‌کند که «جریان واقعه به تفصیل به اطلاع ملت ایران خواهد رسید». ساعت و تاریخ تحریر اعلامیه نیز ذکر شده است: شش و سه ربع صبح ۲۵ مرداد ۱۳۳۲.

تا ساعت ۸ صبح، اعلامیه چندین بار در رادیو خوانده می‌شود. در جریان محکمه می‌بینیم که برخی از اعضای دولت، از تصویب چنین اعلامیه‌ای اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و می‌گویند که در آن موقع، جلسه رسمی هیئت دولت تشکیل نشده است!
 دکتر شایگان هم حدود ساعت هفت و نیم و هشت به منزل دکتر مصدق می‌رسد.

در کلاردشت شاه هم که دو شب متوالی است خواب به چشمش راه نیافته است^{۵۸}، از جریان شکست کودتا بوسیله رادیو خبردار می‌شود و همچنانکه قرار بوده به همراه ثریا، همسرش، و خاتم، خلیانشر و آتابای به طرف رامسر حرکت می‌کند تا از آنجا با طیاره به بغداد رود.
 کودتاچیان در فکر حرکت بعدی هستند. قرار می‌شود عکسهایی از فرمان زاهدی تهیه کنند و در شهر پخش کنند و به ادارات دولتی و

(۵۸) محمد رضا پهلوی، مأموریت برای وطنم، یادشده، ص. ۱۳۳.

روزنامه‌ها بفرستند، و بعد هم با خبرنگاران خارجی مصاحبه کنند و خبر عزل مصدق و نصب زاهدی را به گوش جهانیان برسانند. نیمه شب در بازگشت از نیمه راه تهران، زاهدی و همراهانش به خانه برادر کوچک فرزندان در زیر تپه‌های امانیه می‌روند. تا صبح به مشورت و گفتگو می‌پردازند. دیگر توطئه گران هم می‌آیند و آنجاست که به گفته اردشیر زاهدی، این تصمیمات گرفته می‌شود.

حدود چهار صبح، پسر زاهدی همراه با تانقلیچ و چند تن دیگر به شهر می‌آید. دیگران را به خانه هایشان می‌رساند و خود به منزل مهندس شاهرخشاهی می‌رود. چند تن از «همکاران» نزدیک در آنجا هستند. خانه شاهرخشاهی که در حقیقت ستاد عملیات است در خیابان شاهرضا، انتهای خیابان شرقی دیرستان انوشیروان دادگر واقع شده است یعنی در همانجایی که ادارات اصل چهار قرار دارد!

حدود ۸/۳۰ شاهرخشاهی به اتفاق ابوالقاسم زاهدی، پسر عمه اردشیرخان، می‌روند که از فرمان عکس بگیرند. ویلیام وارن، رئیس برنامه‌های اصل چهار در ایران، بعدها در کتاب خود می‌نویسد که عکسها را در اداره اصل چهار تهیه کردند.^{۵۹} یعنی در همان همسایگی!

روزولت که از این پس قسمه را از روبرو بسته است، فعالیتش را بیشتر می‌کند. اول از همه به فکر زاهدی است: «ناجی ملت» را از آپارتمان محل اختفایش بیرون می‌آورد و به محل امن‌تری می‌برد. البته این محل تازه، خانه یک آمریکایی است از همکاران روزولت به نام فرد زیمرمن که دست برقضا خانه‌اش هم در نزدیکی سفارت آمریکا واقع شده. زاهدی را که جز چند کلمه آلمانی شکسته بسته نمی‌دانسته و در نتیجه چندان حرف و سخنی نمی‌توانسته (و یا نداشت) بزند، در زیرزمین خانه نزدیک سفارت آمریکا پنهان می‌کنند. در بعدازظهر ۲۸ مرداد است که روزولت او را از مخفیگاه به در می‌آورد و به میان «تظاهر کنندگان» می‌فرستد. البته از این پس، خاطرات اردشیر

(۵۹) نگاه کنید به: Warne, William, Mission for reace, New York, Merrill, 1965, pp.

زاهدی بالحن پرشورتی ادامه می‌یابد تا از پدر و پسر تصویری قهرمانانه در حد افسانه تارزان و پسرش به دست دهد. به این ترتیب است که جریان مصاحبه‌ای را که با خبرنگاران خارجی در حدود ساعت یک بعدازظهر انجام می‌دهد. همراه با آب و تاب فراوان و هوشمندیهای جیمزبانند مآبانه شرح می‌دهد که چگونه در پارک هتل، خبرنگاران را خیر کردیم و از چه راه به تپه‌های ولنجک برای مصاحبه رفتیم و غیره. کرومیت روزولت می‌تویسد که مصاحبه هم در خانه یک آمریکایی دیگر انجام شد: خانه دیک ماتویل. خبرنگاران را هم که آمریکایی و انگلیسی بودند خودمان خیر کردیم. در مصاحبه، خبرنگار یونایتدپرس، خبرنگار آسوشیتدپرس و یک خبرنگار دیگر حضور دارند. و مصاحبه اوانل بعدازظهر شروع می‌شود و حدود دو بعدازظهر تمام می‌شود.

اذا پیش از ظهر جریانهای دیگری نیز اتفاق افتاده است:

حدود ساعت هشت و نیم ونه، دکتر شایگان و برخی دیگر از سران نهضت ملی به منزل مهندس رضوی می‌روند. تصمیم می‌گیرند مردم را به مستیگی دعوت کنند و از جریان کودتا خیردار سازند. میتینگ ساعت ۵ بعدازظهر در میدان بهارستان باید برگزار شود. تا ساعت یازده، گفتگو در این باره به طول می‌انجامد. (جله ۲۹، ص ۶۸۵).

همان صبح هم، رئیس ستاد ارتش با روزنامه‌نگاران مصاحبه‌ای می‌کند. از صبح اول وقت هم سرگرد علمیه را به باز پرسى پرونده کودتاچیان مأمور کرده‌اند و بازجویی از نصیری، آزموده، زند کرمی و دیگران ادامه دارد. خلع سلاح گارد سلطنتی نیز حدود ده صبح به پایان می‌رسد و فرمان انحلال گارد سلطنتی صادر می‌شود. فرمانداری نظامی نیز اعلامیه می‌دهد که «چون حضور سرلشکر بازنشسته فضل‌الله زاهدی برای تحقیقات ضروری است... اختصار می‌شود که... در ظرف ۲۴ ساعت خود را... معرفی نماید».

حدود ده صبح خیر می‌رسد که شاه با طیاره پرواز کرده است. او بعدها در مصاحبه‌ای به خبرنگار مجله مصری آخرالساعة می‌گوید «با چشم گویان از خاک وطن دور شدم»^{۶۰} و در هواپیما به ثریا، همسرش

می‌گوید: «ملت یا مرا می‌خواهد یا مصدق را... اگر مرا بخواهد برمی‌گردم و اگر مصدق را بخواهد من باید از کشور بروم...»^{۶۱} ثریا هم در خاطراتش می‌نویسد که شاه در فکر خریداری مزرعه‌ای در آمریکا بود که برود و باقی ایام را به زراعت بپردازد. در هر حال از همه این صحبتها برمی‌آید که او به هنگام رفتن، هیچ امیدي به بازگشت نداشته است. خود به خبرنگار المصور می‌گوید: «ساعات و دقائق وخیمی بود و خاطره آن هنوز هم مانند کابوس در سر من چرخ می‌زند»^{۶۲}. حدود ۱۰/۳۰ صبح، شاه و همراهان به فرودگاه بغداد وارد می‌شوند. به فوریت خبر به تهران نیز می‌رسد.

آن روز صبح، دکتر مصدق نیز طی اعلامیه‌ای نتایج مراجعه به آرای عمومی را اعلام می‌کند و براساس این نتایج، مجلس شورای ملی منحل می‌گردد. دیگر نمایندگان کودتاجی نمی‌توانند از «مصونیت پارلمانی» برخوردار باشند. عصر آنروز دکتر بقایی و علی زهري توقیف می‌شوند.

رفتن شاه، مسئله «چه باید کرد» را بنا حذت و شدت بیشتری مطرح می‌کند. کودتاجیان خواسته بودند با خروج شاه از ایران، مردمی را که فکر می‌کردند «مملکت بدون شاه نمی‌شود» و در نتیجه «مملکت بی شاه، در سرآشویی سقوط است» نگران کنند و از این آب گل آلود ماهی بگیرند. برای خشتی کردن این نقشه بهترین راه کدام است؟ روزنامه‌های حزب توده از تشکیل مجلس مؤسسان و استقرار جمهوری دموکراتیک سخن می‌گویند. شعار جمهوری در روزنامه‌های حزب زحمتکشان ایران (نیروی سوم) نیز رسماً طرح و عنوان می‌شود. اما معلوم نیست مصدق خود چه می‌خواهد بکند. گفته‌های او در محکمه حکایت از این دارد که تصمیم‌گیری به سرعت دلخواه امکان پذیر نمی‌گردد؛ «بنده گفتم باید فکر کرد و از روی مطالعه، من خودم لااقل مصمم شوم» (جلسه ۲۴، ص ۵۹۸).

ساعت یازده صبح، کریمپور شیرازی در برابر خانه مصدق، برای مردم سخنرانی می‌کند و از مظالم شاه و دربار می‌گوید و از ضرورت حمایت از دولت مصدق. (جلسه ۴۰، ص ۴۷۵).

ساعت دو بعدازظهر، دکتر فاطمی طی مصاحبه‌ای دوامین اعلامیه دولت را درباره کودتای نافرجام در اختیار نمایندگان مطبوعات قرار می‌دهد.

ساعت ۵ بعدازظهر، در میدان بهارستان میتینگ پرشکوهی برگزار می‌شود؛ شایگان، زیرک‌زاده، فاطمی از جمله سخنرانانند و در قطعنامه میتینگ که حدود ۸ بعدازظهر تمام می‌شود، و رادیو جریان آن را مستقیم پخش می‌کند شرکت کنندگان «ضمن تقاضای مجازات سریع مسببان و محرکان کودتای ۲۵ مرداد»، از دولت ملی مصدق هم می‌خواهند که «چون شاه فراری است... به فوریت به تشکیل شورای سلطنتی اقدام و با نهایت قوت و قدرت به تکالیف قانونی خود قیام نماید». قریاد «ما شاه نمی‌خواهیم» مرتب از رادیو شنیده می‌شود.

و شاه در بغداد، در ساعت ۵/۲۵ بعدازظهر (به وقت بغداد!) با حضرت آیت‌الله سید هبیت‌الدین شهرستانی ملاقات می‌کند و بعد هم با سفیران انگلیس و آمریکا به صحبت می‌نشیند تا شب به مهمانی ملک فیصل رود و صرف شام کند!

کودتاپیان، به گفته اردشیر زاهدی، در ساعت ۶ بعدازظهر در خیابان بهار، در منزل سیف افشار جلسه می‌کنند. جلسه تا نیمه شب طول می‌کشد. او می‌نویسد که پدرش هم حضور دارد. گیلانشاه، فرزانتگان، یارافشار، صادق نراقی، شاهرخشاهی، ابوالقاسم زاهدی و چند تن از دوستان و اقوام هم هستند. مقدم هم می‌رسد. بیست دقیقه پس از توقیف باتمانقلیچ، از این خبر مطلع می‌شوند. ضمناً خیردار هم می‌شوند که ماموران دولت به حصارک و باغ ییلاقی زاهدی رفته‌اند و همه جا را جستجو کرده‌اند. صحبت جلسه درباره تشکیل «ایران آزاد» است آغاز کار کرمانشاه یا اصفهان باید باشد. و پیش از ترک تهران، باید مخازن نفت و بنزین ایستگاه راه‌آهن را منفجر کرد، برق را از کار انداخت، راه‌آهن جنوب را با دینامیت منهدم کرد، ایستگاه رادیو و ایستگاه راه‌آهن را هم منفجر کرد. و ساعت ۳/۳۰ تا پنج صبح تهران را ترک کرد. تا آن روز باید مقداری مواد منفجره هم توسط ابوالقاسم زاهدی تهیه شود و در گاراژ منزل شاهرخشاهی نگهداری شود. برای زمینه‌یابی، فرزانتگان مامور تماس با بختیار در کرمانشاه می‌شود و

اردشیر زاهدی هم می‌خواهد روانه اصفهان شود تا با سرهنگ ضرغام معاون تیم تماس بگیرد. اما چه کند که پدرش، موافق نیست. تراژدی تازه‌ای بوجود می‌آید: از سوی وظیفه وطن پرستی و از سوی دیگر مهر و محبت پدر فرزندی و ضرورت اطاعت از امر پدر و هراس از عاق والدین.

این مسائل را روزولت حل می‌کند. در نوشته او از این حرفها خبری نیست و او می‌نویسد که نیمه شب فرزنانگان به کورمانشاه حرکت می‌کنند. با یک ماشین پا کارد. و اما قبل از این کارها، عکسهایی را که از فرمان زاهدی تهیه کرده‌اند (البته همان‌طور که گفتیم در محل ادارات اصل چهار) به برادران «بامکو» می‌دهند. این اسمی است که آقای روزولت بر دو برادر ایرانی نهاده است که سردستگی گروهی از اجامرو اوباش را به عهده داشته‌اند و نقش بازوی اجرایی و «مردمی» حضرات کودتاچی را بازی کرده‌اند. هوا تاریک شده، فرمانها را به این دو برادر می‌دهند تا ترتیب توزیع آنها را بدهند.

دوشنبه ۲۶ مرداد در همان ساعت اول (۱/۳۰ صبح) زاهدی به اصفهان حرکت می‌کند. روزولت تصریح می‌کند «تا ماشین قیامت» (ص. ۱۹۲) و زاهدی خود می‌نویسد من می‌بایستی بروم چون «بیارافشور وجودش در تهران از لحاظ ارتباط با دوستان و آشنایان و ترتیب و تنظیم کارها کمال ضرورت را داشت و امور مهمی به عهده او محول بود که شخص دیگری قادر به انجام آن نبود». و البته این امور مهم چیزی نبود جز تماس با روزولت و آمریکائیان!

در تهران سراسر روز هیجان و تظاهرات است. با اطلاع دولت، احزاب و دسته‌های ملی مجسمه‌های شاه را از میدانهای شهر با زنجیر و طناب و جزائقال و کامیون از جامی‌کنند. آن تصاویر مجسمه‌های در حال سرفکونی میان زمین و هوا، که سالها همه را به حسرت فرو می‌برد از آن روز است. در ادارات دولتی هم «تمشالهای مبارک» سرنوشت بهتری پیدا نمی‌کنند.

ستاد ارتش بخشنامه می‌کند که متن دعاهای صبحگاهی و شامگاهی سربازخانه‌ها و پادگانها تخیر داده شود: به جای «پایداری شاهنشاه» از این پس بگویند «پایداری ایران» و به جای «فرو شکوه شاهنشاه ما

را جاویدان بدار» بگویند «فرو شکوه ایران ما را جاویدان بدار»
(کیفرخواست، ص. ۵۸-۵۹).

بعدها آزموده دربارهٔ این بخشنامه در محکمه داد سخن می‌دهد: «سرباز صبح که نام شاهنشاه را می‌شنید نیرو می‌گرفت تا در راه شاهنشاه جانیازی کند. شامگاه که از خدمات روزانه فارغ می‌شد نام شاه را می‌شنید و نیرو می‌گرفت برای جانیازی در شب!» و بعد اضافه می‌کند. «مصدق در روز ۲۶ مرداد این نیرو را از همهٔ ما سربازان گرفت... این بخشنامه که به سربازخانه می‌رود سربازها شرمند می‌شوند» (جلسه دهم، ص. ۳۱۰-۳۰۹).

شاه در بغداد است و بعدازظهر برای زیارت اماکن متبرکه به کربلا می‌رود. در ایران، اردشیر زاهدی در اصفهان حدود ظهر با سرهنگ ضرغام ملاقات می‌کند. ضرغام آماده همکاری است، می‌خواهند او به طرف تهران حرکت کند و با اینکه آنها به اصفهان بیایند. قرار می‌شود تصمیم که گرفتند خیردارش کنند. اردشیر ساعت شش بعدازظهر راهی تهران می‌شود. فرزندان هم به کورمانشاه رسیده است و در طاق بستان با بختیار به گفتگو تشسته است. (اتحاد ملی، ۲۸۲) البته بختیار هم حاضر به «جانیازی» است. در تهران از روز گذشته، ماموران در به در در جستجوی زاهدی هستند؛ و برای یافتن وی به حصارک، کرج، شاه‌عبدالعظیم، دماوند، سرخ حصار و فیروزکوه هم رفته‌اند.

بعدازظهر، ناگهان لوئی هندرمن سفیر آمریکا به تهران باز می‌گردد؛ با روزولت قرار گذاشته بود که کودتا در غیاب وی صورت بگیرد و حالا که قرار بود فردای پیروزی باشد اوضاع اصلاً بروفق مراد نیست و در ورود به شهر، در میدان ۲۴ اسفند، مجسمهٔ شاه را سرشگون می‌بیند. نمی‌داند چه باید بکند.

ساعت شش و نیم بعدازظهر، جلسهٔ هیئت دولت به ریاست دکتر صدیقی در منزل دکتر مصدق تشکیل می‌شود. دکتر مصدق در جلسه شرکت نمی‌کند. اگر شرکت می‌کرد می‌بایست مسئلهٔ «فرمان عزل» را مطرح کند و دربارهٔ نتایج هزینهٔ شاه صحبت بشود و هنوز تصمیم قاطعی نگرفته بود. او خود در محکمه می‌گوید: می‌خواستم از نظر شاه «راجع به اصالت و طرز ابلاغ آن [فرمان] مسبوق شوم» گفتند «اول

وقت روزیکشنبه از کلاردشت به رامسر و از آنجا به بغداد» رفته است. این بی‌اطلاعی از چگونگی مسبب شد که روز دوشنبه ۲۶ مرداد در جلسه هیئت دولت حاضر نشوم و موضوع دستخط را مطرح نکتم... (جلسه سوم، ص ۱۳۶) جلسه هیئت دولت تا ساعت ۱۵/۱۰ بعدازظهر به طول می‌انجامد و مسائل عادی و روزمره موضوع بحث و گفتگو است. لطفی، وزیر دادگستری و دکتر ملک، وزیر بهداشت می‌خواهند از مسائل حاد روز بحث کنند. هر دو به جریان برانداختن مجسمه‌ها اعتراض می‌کنند (جلسه ۲۴ صفحات ۵۲۸، ۵۳۲) مبشر، کفیل وزارت دارایی، وضع جلسه را چنین توصیف می‌کند: «جلسه بواسطه اینکه رسمی نبود و بلکه یک بلا تکلیفی که شاید می‌شد [گفت] وضع روز و اوضاع شهرستانها و عملیات: عده‌ای را تحت تأثیر قرار داده بود و تکلیفشان را نمی‌فهمیدند که چه خواهد شد و تکلیفشان را نمی‌دانستند که چیست. منظورم اینست که یک تصمیم ثابت در فکر و ذهن اعضای دولت نبود» (جلسه ۲۲، ص ۵۳۶).

قرار می‌شود جلسه بعدی هیئت وزیران سه شنبه عصر باشد.

آخرهای شب، روزولت به دیدن هندرسن می‌رود (کتاب روزولت، ص ۱۹۶) و از مآوقع خبردانش می‌کند. هندرسن می‌گوید من علی‌القاعده باید به دیدار نخست‌وزیر بروم اما نمی‌دانم چه بگویم، پس بهتر است که بروم. روزولت او را تشویق می‌کند که حتماً به دیدار مصدق برود و ضمناً از بدرفتاری ایرانیان با آمریکاییان و عدم امنیت اینان گله کند و به دولت هشدار دهد که دولت باید این تهدیدها و خطرها را چاروسازی کند.

سه شنبه ۲۷ مرداد: ساعت ۳/۳۰ صبح اردشیر زاهدی از اصفهان به تهران می‌رسد. اما

هنوز باید دوازده ساعتی منتظر بماند تا فرزاتگان هم برسد.

در بغداد: شاه ساعت ۷/۴۵ با هواپیما عازم ایتالیا می‌شود و ساعت ۱۱/۴۰ به وقت محلی، وارد فرودگاه رُم می‌شود. یکی دو نفر به استقبالش رفته‌اند که بعدها دلاوران خاطرات خود را می‌نویسند. (خواندنیها، مهر ۱۳۳۲) شاه به هتل «اکسلیور» می‌رود. (ساعت ۴ بعدازظهر به وقت رُم). در شهر گردش می‌کند برای ثریا مقداری لباس گرم می‌خرند و شام هم در یکی از رستورانهای رم صرف می‌شود.

